نسخه نفیس و بی نظیر

تنکلوق نامه ایلخانی ...

تالیف ...

خو ... فت جواهر

... ت

کتاب ۱۰۶ صفحه و قریب سه هزار و نو ... ی

خوشنویسی که مع التاسف نامش را رقم ... سنه ۱۵...



نسخه نفیس و بی نظیر

تنکسوق نامه ایلخانی

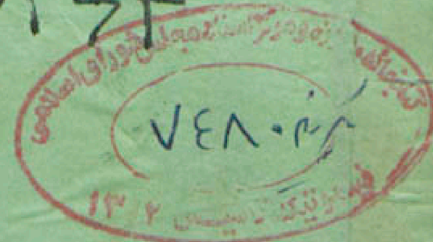
تالیف

خواجه نصیر طوسی در معرفت جواهر

واحجار کریمه و فلزات

کتاب ۱۰۶ صفحه و قریب هزار و نود سطر است و بخط نستعلیق زیبای
خوشنویسی که مع التاسف نامش را رقم نکرده در جمادی الثانی ۱۲۶۴ نوشته شده







تاریخ الا[illegible]

نامه ایلخانی

از آثار [illegible]

تاریخ [illegible] رمضان ۱۳۵۲





تا علی ابن ابی طالب ادری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین
منت خدای تعالی را که همه جهان از آفتاب برآمد تا آفتاب فرو شد
بپادشاه روی زمین خلد الله ملکه و عهد عدله داده است که در سلطنت
و سیاست و جهانداری و ضبط مملکت بر همه پادشاهان که پیش از او بوده اند
سبقت برده است و همت پادشاهانه بر آن گماشته اند که همه عالم مردم
راست و پاک یکدست شود و از خرابی روی بعمارت نهد و هر کس از
هر طایفه که باشد بعبادت خدای تعالی و نیکی و درستی و دولت پادشاه
و فرمان برداری مشغول باشند و خلق خدای از همه زحمت بدان
برهانند امید است که چنانکه مقتضای نیت نیکو و ارادت درست او باشد

بر آن جمله

بر آن جمله که بعضی با تمام رسید باقی هم با تمام رسد و عهد پادشاهی
او تا دامن قیامت پاینده باشد و هر روز عدل و احسان او بر خاص
و عام زیادت و از جمله رایها و عزمهای پادشاهانه او بزرگترین رایی
و نیکوترین عزمی این بود که این طرف آب جیحون تا نهایت مغرب که واسطه
ممالک عالم است ببرادر خود پادشاه جهان ادام الله عظمته سپرد که در
همت بلند و نواختن بندگان و نیکان و برانداختن باغیان
و یاغیان و نیکو داشتن مردمان شایسته از همه اصناف و عمارت
ممالک دوم اوست لاجرم بقوة خدای عز و جل و دولت پادشاه
روی زمین و سعی و تدبیر نیکوی این پادشاه کارهایی که جهانبانان
از آن عاجز بوده اند و سالهای بسیار پادشاهان با عدد
و عدت در اتمام آن جهدها کرده و پی مقصود باز گشته اند که
روزی چند معدود دولت آمده و شر قومی که از فساد و تباهی
ایشان خلق عالم در زحمت بودند کفایت گشت خدای تعالی پادشاه
در روزگار مبارک او جاوید داراد آمین ابتدای سخن در سبب جمع کتاب
سبب تحریر این کتاب آن است که از پادشاه جهان بعد از آنکه بند

کمینه را در سلک دیگر بندگان درگاه جهان پناه آورده بود فرمان
رسید که در شرح حال جواهر و معدن و قیمت و خاصیت هر یک و دیگر
سنگها و طرایف و چیزهای غریب آنچه ترا معلوم است و دیده و شنیده یا آنچه
یا در کتابها خوانده بنویسی تا در پیش ما عرضه دارند   بنده کمینه اگر چه
درین شیوه رنجی برده و جواهر و چیزهای غریب کمتر دیده و اگر وقتی
اتفاق دیدن افتاده چون هوس آن نداشت حال هر یک را استقصا
نپرسیده و آنچه شنیده بود یاد نگرفته و در کتابهایی که درین فن ساخته
بودند تامل نظر نکرده اما چون از لفظ گوهربار اشارت رفته بود
که آنچه ترا معلوم شده باشد باید نوشت بر حکم فرمان رفته آمد
و آنچه بی قصد و ارادت بر خاطر مانده بود بموقف عرض رسانید
فرمان نفاذ یافت که درین کتاب فراخور باید ساخت چون از
انقیاد چاره نبود هر چند اهل این فن از تصانیف اهل این علم کتابی
ساخته بود از آنچه شنیده بود و بر خاطر مانده یا پراگنده در کتابهای
طبی و حکمی و غیر آن مطالعه کرده بود آنچه درین مختصر است با هم آورد
و این کتاب را تنکسوق نامه ایلخانی نام نهاد اگر پسندیده آید بنده کمینه را

نام کتاب

سعادتی

سعادتی تمام باشد و اگر لایق نیفتد بنده بنادانی خود معترف است
و عذر در پیش نگفته بجا نا قبول فرمایند تفصیل آنچه درین کتاب ذکر
خواهد رفت این کتاب مشتمل بر چهار باب است باب اول در جواهر
و دیگر سنگهای کانی و معمول که با آن رود و آنچه بدان
ماند و درین باب چهل و یک چیز یاد خواهد کرد بدین ترتیب مروارید
یاقوت زمرد الماس لعل پیروزه بیجاده نید مرجان باد
زهر مقناطیس دهنه عقیق جزع لاجورد یشب بلور مینا
آبگینه فرعونی چینی کهربا سندروس سنباده غرودی
شبه مارقیشا مغنیشا سنگ سرمه حجر الیهود
حجر الحیه حجر الارمنی حجر الحبشی
سنگی است که چون آب بروی زنند آتش از آن برافروزد و چون روغن
زیت بر او زنند فرو نشیند حجر الدم حجر القمر سنگ یرقان
سنگ عقاب باغض نحل حجر اللبن حجر التیس سنگ گوش طلق باب دوم
در دیگر سنگها و درین باب ده چیز آورده شود روغن بلسان
ماهی سقنقور ختو دندان ماهی عاج آبنوس مهره مار

مهره خر مهره کل مهجوهای نفیس باب

باب سیوم در عطرها و درین باب
هشت چیز آورده شود مشک عنبر عود کافور صندل زعفران لادن
باب چهارم در کوهنهای که آتشی و درین باب یازده چیز گفته شود
زر نقره مس قلعی سرب آهن خارچینی سیماب سنگ روی برنج
و این آخر بابهاست و جمله شصت و چهار چیز است که درین کتاب ذکر آن
خواهد شد بعد از آن بشرح یکیک مشغول شویم باب اول
در جواهر و دیگر سنگ پارهای کانی و معمول که با آن رود و آنچه
بدان ماند در اول مروارید واصل معدن مروارید بدانکه مروارید
از جنس استخوانی است که خدای تعالی در سینه جانوری که از صدف خوانند
می آفریند و جای صدف درین بود دریائی است که ما بین عرب
و پارس و بعضی از هندوستان دارد و معدنهای او نزدیک
عدن و بحر عمان و بحرین و کیش باشد و درین نزدیکی معتبر میگویند
معدنی بادید آمده است که از آنجا مروارید بسیار می خیزد و بآن
سبب نرخ مروارید کم آمده است و مروارید بر شکل باز پوستها دارد

دیگی

ونیکی و بدی مروارید بسه چیز توان دانست اول آنچه تعلق برنگ
دارد دویم آنچه تعلق بشکل دارد سویم آنچه تعلق به بزرگی و خوردی
دارد و شرح هر سه جدا جدا آورده شود فصل اول در آنچه
تعلق برنگ مروارید دارد دو چیز است یکی رنگ دوم طراوت
و آن را آب خوانند و اصل آب مروارید است از بهر آنکه یکی از آنها
مروارید سپید است و سپید آبدار بهترین همه انواع مروارید باشد
و سپیدی است که آنرا جصی خوانند از بهر آنکه بگچ سپید ماند بدترین
همه انواع مروارید باشد و مرواریدی که در او اندک زردی باشد
بهتر پسندند از بهر آنکه با این رنگ بیشتر آبدار باشد و برنگ سفید
آبدار کم افتد و اصل آبداری مروارید آن باشد که پوست بیرونی
او ستبر باشد و ستبری پوست را دو فایده است یکی آنکه آبدارتر
باشد دوم آنکه آبداری وی پاینده تر باشد چه مروارید که از
پوست تنک باشد اگر نیز آبدار بود زود آب باز گذارد و سفید تر
تنک پوست بود و پس ازین جهتها مروارید زرد رنگ رغبت بیشتر
کنند و چون معلوم شد که حال رنگ دیگر است و حال آب دیگر

سخن در هر یکی جدا جدا بگوییم رنگهای مروارید اول سفید است و سفید
آبدار که بستاره ماند بهترین همهٔ مروارید ها باشد و آنرا انجم خوانند
یعنی ستاره و بعضی سپید ما باشد که برنگ شیر باشد آنرا شیری
خوانند و بعد آن سفید دویم تبنی است یعنی کاه رنگ و آن
اندک زردی باشد و مروارید سک از آن جهت باشد سویم نوعی باشد
که آنرا وردی خوانند یعنی گلرنگ و آنرا زردی اندک باشد که با سرخی
زند و اغلب مروارید های نیکو وردی و تبنی باشد و نوعی از زرد
باشد که آنرا رصاصی خوانند یعنی قلعی ماند و آن نیکو بود چهارم
رنگی باشد که آنرا طاوسی خوانند و آن سپیدی باشد که باندک سبزی
زند و چون برابر روشنایی دارند مانند قوس و قزح نماید آنرا
اعتباری نشمرند از آن جهت که آب او زود بگردد و بعضی نیز باشد
که آبدار و نیکو باشد پنجم فقاعی خوانند که با سرخی اندکی تیرگی
دارد برنگ فقاع ششم شمعی خوانند که میان زردی و سبزی
و زردی باشد یعنی موم رنگ هفتم رمادی خوانند اندکی با سیاهی
زند یعنی خاکستر رنگ باشد هشتم عدسی خوانند یعنی رنگ پوست عدس

که سبز

که سبز خاک رنگ بود و بعضی آنرا سبز خوانند نهم زیتونی خوانند که تیره
تر باشد برنگ زیتون و بعضی آنرا نحاسی خوانند یعنی مس رنگ خوانند
و عدسی و زیتونی در رنگها بکار دارند آنجا که در پهنی و درازی چون
عدس و زیتونی باشد دهم جصی خوانند که بسپیدی گچ ماند و نحاسی
و جصی بی آب باشد و بدترین همه انواع باشد و فقاعی و شمعی و رمادی
و عدسی میانه بود و بعضی فقاعی را از حساب وردی شمرند و ا[خلاف]
رنگها هم ناپسندیده بود و آن چنان بود که بر مروارید سفید نشانی
زرد باشد یا بر زرد نشانی سفید بود و هم چنین در دیگر رنگها
و چون حال رنگها گفته آمد بعد از این حال آب گوییم آبداری مروارید
آبداری مروارید هم از چند گونه بود اول که از همه بهتر بود آن بود
که شفاف و جهانی باشد بی هیچ رنگ غریب مانند قطرهٔ آب
و آن نادر باشد و آنرا خوشاب خوانند و در مروارید سفید بهتر باشد
دویم که بعد از آن بود شکرآب بود که اندکی با زردی بود و آن
بیشتر در تبنی باشد سویم سرخ آب بود که اندکی با سرخی آمیخته بود
چنانکه در طاوسی و شمعی باشد چهارم سیه آب بود و آن تاریک نیکو بود

و در ماده‌ی و عدسی باشد **پنجم** آن بود که آب او اندک بود و خشکی
وی آبی بر او غالب بود و آن را خشک آب خوانند **ششم** آن بود که آن را
هیچ آب نبود و آن را بی‌آب خوانند و اختلاف آب هم ناپسندیده بود
چنانکه بر مروارید آبدار نشانی بود و بی‌آب **فصل دویم** در آنچه تعلق
بشکل مروارید دارد و آنچه تعلق بشکل مروارید دارد هم دو نوع باشد
یکی آنکه تعلق بخلقت مروارید دارد دوم آنکه تعلق بسوراخ دارد
قسم اول هرچند نوع بود **اول** از همه بهتر آن بود که گرد مطلق بود
آن را بتازی مدحرج و بپارسی غلطان خوانند **دوم** آنکه میل اندک
بدرازی دارد و آن را غلامی خوانند و هلیلجی و اگر هر دو سوی او گشاده
بود آن را بیضی و بپارسی خایه‌دیس خوانند **سویم** آنکه میل بپهنی دارد
آن را شلغمی خوانند **چهارم** آنکه دو طرف باریکتر باشد و میان ستبرتر پس
اگر هر دو سوی گشاده بود زیتونی خوانند و اگر نه ترنجی **پنجم** آنکه
یکطرف او باریک بود و دیگر پهن بتازی آن را معرج و مقعد خوانند **ششم**
آنکه بر میان او کمری باشد یا بشکل زناری بود یعنی درکوی باشند و چنان
ماند که دو مروارید بوده است آن را کمردار خوانند و اگر بیک پیدا باشند

که دو مروارید

که دو مروارید بوده است و بهم باز گرفته آن را مرکب خوانند و از این
جنس شکلها دیگر بود مانند عدسی و فوفلی و لوزی و شتری و ملکی
و باین چیزها مانند و مضرس که آن را دندانها باشد یعنی بر او شکلها باشد
مانند برما با کوهها چنانکه از دندان درشته باشد و بسیار از این جنس بود
که آن را حکاک بود که با نذام آورد و آنچه یک نیمه او گرد بود و یک نیمه
پهن آن را نیمرودی خوانند و از حساب نگینها شمرند و بهترین همه اشکال
غلطان بود و بعد از آن غلامی و شلغمی و ترنجی باقی ناپسندیده دارند
و اما آنچه تعلق بسوراخ دارد دو گونه است یکی آنکه تنگی و فراخی
سوراخ است و در بیشتر سوراخ خورد پسندیده‌تر داشته‌اند و آنچه
سوراخ وی فراخ بود وی نیم بها پیش نخریدندی و مغولان در این
تفاوت نمی‌نهند از بهر آنکه سوراخ فراخ در چاه و چشن و در کشیدن
بر ریسمان محکم آسانتر باشد اما باید که بسی فراخ هم نبود دیگر راستی
و کژی سوراخ است اگر سوراخ بر میان مروارید بود پسندیده
باشد و اگر بر یک سو باشد یا سوراخ راست نبود و در او تحریفی باشد
ناپسندیده بود و بها را کم کند و نیز باید که سوراخ از هر دو جانب

یکسان بود و چون از شکل فارغ شدیم سخن در بزرگی و خوردی گوییم

فصل سوم در آنچه تعلق بخوردی و بزرگی مروارید دارد

چون مروارید
بسیار از صدف حاصل شود قاعده چنان باشد که بغربالها کنند
که بجهة آن ساخته اند و آن غربالها را سوراخ بفراخی و تنگی
مختلف باشد و در قدیم سه غربال بیش نبوده است و اکنون پنج کرده اند
اما غربال اول که سوراخ او از همه تنگتر باشد آن باشد که چون مروارید
بر وی ریزند هرچه باو فرو شود و باز بر آید آنرا مروارید ریزه خوانند و سوراخ
نکنند جهة داروها که بکار دارند و اما غربال دوم آن بود که آنچه بر سر
غربال اول مانده باشد بعد از آنکه ریزه جدا کرده باشند تا بر آن غربال
ریزند هرچه بآن فرو شود آنرا مروارید صدی خوانند یعنی صد دانه
از آن یکمثقال بود و مثقالی بوزن دیناری بود و آنرا سوراخ کنند
و هرچه از آن که درشت‌تر و آبدارتر باشد بازگیرند تا عقد کنند و باقی در
رشته کشند و مار کنند و آنرا مار صدی خوانند و اما غربال سوم آن بود
که هرچه از غربال دوم بر سر آید بر وی ریزند آنچه فرو شود مروارید
شصتی باشد یعنی شصت دانه از آن یکمثقال بود و آنرا هم سوراخ
کنند

کنند و آنچه بهتر باشد بازگزینند عقد او باقی هم بمار کنند آنرا مار
شصتی خوانند و اما غربال چهارم و پنجم که در او افزوده اند آن است
که آنچه از سوم بر آید بر غربال چهارم ریزند آنچه فرو شود بنجاهی باشد
و آنچه از چهارم بر سر آید بر غربال پنجم ریزند آنچه فرو شود
چهلی باشد و آنچه بر سر آید و انها بود آنرا دیگر باره بر غربال ریزند و باز
گزینند هرچه لایق عقد بود بعقد کنند و آنچه بزرگتر باشد که عقد نکنند
هرچه دو دو جفت توان کرد جفت کنند و باقی تنها بماند و اینجا
حال عقدها بگوییم

شرح حال عقدها

عقدی سی و شش دانه باشد آنرا
بالکنها پارایند عقد اول که از همه خوردتر باشد از مروارید صدی سازند
آنچه از آن بازگزیده باشند که گردتر و آبدارتر باشد عقدی از آن
دو دانگ و تسوئی باشد بوزن و آنرا عقد وزنی خوانند و بعد از آن
شصتی هم آنچه بهتر بازگزیده باشند از آن هم عقدی سازند سی و
شش دانه که حلقه باشد بوزن نیم دینار و نیم دانگ باشد و بعد از آن
که عقدی نیم دیناری از خوردهای شصتی و بزرگهای صدی و بعد از آن
عقدی کنند چهار دانگ و نیمی و آن از بنجاهی باشد و عقدی

کنند جبلی و آن پنج دانگ و نیم باشد و این عقدها در قدیم بوده است اکنون
می کنند از جهة آنکه تا مروارید بهای زیاد بفروشند و از عقدهای
قدیمی اول عقد مثقالی بوده است سی و شش دانه یکمثقال و هر دانه
نیم دانگ و بعد از آن عقد یک و نیمی که هر دانه قسوی باشد و عقد
دو مثقالی که هر سه دانه دانگی باشد و عقد سه مثقالی که هر دانه نیم دانگ باشد
و عقد چهار مثقالی که هر دانه قسو باشد و عقد شش مثقالی که هر دانه
دانگی باشد و هم چنین تا بعقد دوازده مثقالی که هر دانه دو دانگ
باشد و زیاده ازین عقد نکنند از جهة آنکه مروارید یکدست دانهای زیاده
ازین باهم نیفتد و دانهای دو دانگی و هرچه از آن بزرگتر بود در خوانند
و قاعده کسانی که عقد سازند چنان بوده است که از سی و شش دانه
که از آن عقدی سازند شش دانه از صدف تراشیده باشند چنین از آن
در عقد کشند و آنرا قیمتی باشد و از سی دانه که باقی مانده باشد ده دانه
بهتر کنند و ده دانه میانه و ده دانه بدتر و درین روزگار چنان
میسازند که آن دانه میانه به بدی نزدیکتر است و آن ده دانه بد سخت بد
می باشد چنانکه آن ده دانه را بها مقابله بهای دو دانه میانه نباشد

و آن ده دانه

و آن ده دانه که میانه میسازند بهای آن مقابله بهای دانه نیک نیز
نباشد و باین سبب اگر چیت دانه میانه نباشد چند آنکه شرط باشد آنرا بهای
یکعقد تمام نخرند و این تصرف در عقد سه مثقال است و در هر عقد که از آن
زیادت باشد اما هرچه از آن کمتر باشد در آن این تصرف نمی کنند و رسم
ندارند و اگر کسی کند نادر باشد و پسندیده ندارند و دانها که از
دو دانگ زیاده باشد یا یکمثقال متناسب کم باهم افتد اگر جفت بدست
بدست اند بهای یکنیمه زیاده کنند و باشد که بهای یکی بدو شود دو گرد
باشد بها با کم کنند و بی جفتی عیب شمرند مگر که دانه نیک بزرگ باشد
چنانکه نزدیک بمثقالی رسد که آنرا بی جفتی منزه باشد یعنی نظیر خود ندارد
و آنرا باین سبب دُرّ یتیم خوانند آنرا واسطه قلاده سازند و دانهای
بزرگ را عیون خوانند هرچه از دانگی یا از دو دانگ بگذرد از حساب
عیون باشد و بزرگتر دانه از مروارید که نشان داده اند دانه بوده است
که خلفای بغداد را بوده است آنرا دریتیمه خوانده اند و بعد از آن
حال یاد نکنیم

سخن در قیمت مروارید

قیمت جواهر چون قیمت دیگر متاعها
بر یکحال نماند بهر روزگاری و بهر شهری و ولایتی نوعی دیگر باشد و جواهر

بیشتر پادشاهان و بزرگان مال دار خرند و طباع ایشان مختلف باشد
بهر روزگار که طبع ایشان بچیزی مایل تر باشد قیمت زیاده شود و بدین
سبب آنچه درین باب گویند اصلی نباشد و من آنچه درین باب شنیده ام
یاد کنم اگر قیمت از آن بگردد نسبت بعضی با بعضی هم از آن معلوم
شود یعنی هم بر آن نسبت گران تر یا ارزان تر می شود اما مروارید
ریزه بوزن فروشند و برابر زر فروشند یا کمتر یا بیشتر چنانکه وقت
و جای اقتضا کند و مار را هم وزن کنند از پانزده مثقال تا سی
مثقال بیشتر اوقات از این نگذرد و بعد از آن هر یکی را که وزن
معلوم باشد و دانند که کدام مار است صدفی یا شصتی یا غیر آن
بها معین باشد و هم بحسب وقت و جای بگردد و قیمت کم یا بیش
شود و اما عقد درین روزگار در بغداد و شیراز و آن حدود عقد مثقالی را
بها پنج دینار زر رکنی میکردند یکدانه نیک که سه از آن نیم دانگ باشد
بدانگی باشد و عقد یکمثقال و نیم که هر دانه از آن تسوئی باشد بده
دینار میکردند یکدانه نیک بدو دانگ و عقد دو مثقالی که سه دانه
از آن دانگی باشد بهشت و چهار دینار یکدانه بچهار دانگ و عقد سه مثقالی

که هر دانه

که هر دانه از آن نیم دانگ باشد بشصت دینار یکدانه را یکصد دینار و چهار
دانگ برسد اما عقد سه مثقالی را دانه هموار نبود چنانکه گفتیم ازین سبب
یکدانه بهتر از او بچهار دینار بخرند و میانه بیک دینار و نیم از آن جهة که میانه
او بیدی تر دیگر بود و اگر میانه چنان بودی که شرط بودی سه دینار
ارزیدی و دانهای بد یکی نیم دینار بهتر بخرند از آنکه دانهای بد در این
عقد نیک تباه شود و در دیگر عقدها که از سه مثقال بزرگتر بقیاس
دانها بخرند اگر دانه نیک که نیم دانگ باشد بچهار دینار بخرند چون
سه تسو شود و به هشت دینار بخرند یعنی چون یکنیمه از وزن بیفزاید بها دو باره
شود و عقدی که دانها بهترین چنان باشد بصد و بیست دینار و چون دو دانگ
بدانگی شود شانزده دینار بخرند یعنی بیکی از وزن بیفزاید بها دو باره
شود و عقد بدویست و پنجاه دینار و تا بدانگ و دو دانگ همچنین باشد
مثلا دانه که دانگی و تسوی و جوی باشد بسی دینار بخرند و عقد بها هفتصد
دینار و دانه که دانگی و سه تسو باشد بشصت و پنج دینار و عقد بهزار دینار
و دانه که دو دانگ باشد بنود دینار و عقد بهزار و پانصد دینار و بعد از
دو دانگ هر چه چهار یکی در وزن زیاده شود بها مضاعف شود

یعنی دانه چون دو دانگ و نیم باشد بها صد و هشتاد دینار باشد تا
دویست دینار و بعد از آن چون پنج یکی زیاده شود بها مضاعف گردد
یعنی دانه که نیم دینار باشد بها تا چهار صد دینار رسد و این جمله دانهای اختیار
از آن باشد که گرد و غلطان و آبدار و بی عیب بود و چون وزن مروارید
به نیم دینار رسد و زیادت شود بهای آن از قیاس و ضبط بگذرد
و باندک تفاوتی که در وزن باشد بها زیاده شود و بها تعلق بارادت
خرنده و رغبت فروشنده باشد و در هر روزگاری بگردد و هر چه گویند
گزاف باشد در پیشتر بها ازین کمتر بوده است گفته اند دانه یکمثقال را بها
هزار دینار باشد و پنج دانگ را پانصد دینار و چهار دانگ را سیصد دینار
و نیم مثقال را دویست دینار و دو دانگ را پنجاه دینار و برین قیاس
بافرا اما درین روزگار یکدانه حشیاری بی عیب را که بوزن یکمثقال باشد
بهای نیک بسیار باشد و مروارید حبشه را بها زیادت شود و باشد
که دو باره شود و مروارید طاوسی و شمعی و شاهی را بها بانیمه آید
و سه یک مثلا خایه دیس را بها با نیمه آید و رمادی را بها ده یک باشد
یک و ابوریحان در کتاب الجماهر فی الجواهر آورده است که مدحرج

نجم دانکی

نجم دانکی دو دینار یا سه دینار ارزد و دو دانگ از بیست و دو دینار
تا سی دینار و نیم مثقال از سی دینار تا پنجاه دینار و چهار دانگ او
پنجاه دینار یا هفتاد دینار و پنج دانگ از صد دینار تا دویست دینار
و بعد از آن هر دانگی صد و پنجاه دینار تا دویست دینار می افزاید
و مثقالی نیکو پانصد دینار و دو مثقال دو هزار دینار تا سه هزار دینار
و دو مثقال زیاده ندیده اند اما این قیمت که آورده است در آن
روزگار بوده است چه اکنون مروارید ازین گران تر می خرند
این قدر که یاد کردیم درین معنی کفایه باشد **چیزهایی که مروارید را تباه کند**
مروارید از گرمی آتش بزیان شود و زرد شود و اگر
با آتش نزدیک شود بسوزد و باشد که گرمی تن مردم از آن هم اثر کند
برد و بوهای تیز چون مشک و کافور مروارید را زیان دارد
و جایی که نم باشد همچنین بد باشد و آب او را ببرد و همچنین با جواهر
دیگر هم نشاید که مروارید نازک باشد و زود خسته و بد نشان شود
و چیزهای دیگر چون سرکه و نوشادر مروارید را پوسیده کند
محافظت مروارید اگر خواهند که مروارید با حتیاط دارند در شیشه باید کرد

و سر شیشه بگچ محکم کرده و هر سال یکبار یا دو بار بیرون باید آورد
و باد بدادن و دیگر بار بشیشه کردن و استوار کردانیدن و جایی
که نمناک و گرم نباشد نهادن تا بخار دروی نجهد خاصیت مروارید
در مفرحها و معجونها کنند دل را قوت دهد و خفقان را زایل کند و اندوه
از دل ببرد و خون که از گلو براید باز دارد و تا دو دانگ نشاید که در
میان داروها دیگر بخورند و در داروهای چشم کنند در جایها چشم را
نیکو باشد و روشنایی را قوت دهد و چشم را از رنجوری نگاه دارد
و بعضی گفته اند مروارید بشانه زیان دارد و چون با قند بهم بخورند
مضرت او کمتر شود دوم یاقوت انواع یاقوت و معدن او یاقوت
چهار نوع باشد سرخ و اعبر یعنی خاکستر رنگ و زرد و سپید و بعضی بجای
اعبر الکهب گویند و آن سرخی بود که سرخی او صافی بود و آن بحقیقت
از انواع سرخ باشد و بعضی اعبر را کحلی گویند و نوعی از اعبر باشد
و بعضی گفته اند یاقوت سیاه هم باشد و از اکثر دیده اند و هر یکی از
این انواع چند گونه بود و معادن یاقوت در هندوستان باشد
در حد و سراندیپ یکمعدن او صدی است و ان میان فرضه

راه سرانديپ

راه سراندیپ بود و میان اول ولایت جاره و دیگر معدنها است
در بنجاول و در سیلان و در کوه رهون و یاقوت کحلی و زرد بیشتر در
حدود سیلکران باشد و در حد و رند کوهی است که آنرا کوه برق خوانند
و چون آفتاب بر آن افتد بدرخشد گویند در زیر آن کوه یاقوت سرخ
باشد و آنچه گویند یاقوت در معدن اول سفید باشد پس زرد شود
پس کحلی شود و چون تمام رسیده باشد پس زرد شود اصلی ندارد
بزبان هندی یاقوت را یاکند گویند و آنرا چون تازی زبانان بلغت
خود کرده اند یاقوت میخوانند شرح انواع یاقوت یاقوت سرخ انواع است
بهترین بهرمانی باشد یعنی آنکه برنگ معصفر و بعد ازان رمانی
یعنی آنکه بدانه انار میماند و بعضی گفته اند بهترین رمانی باشد و بعد ازان
بهرمانی و ابوریحان میگوید هر دو یکی است بعراق رمانی بهرمان گویند
و بعد ازان ارغوانی باشد که اندکی تیره بود پس خمری که بشراب
سرخ ماند پس لحمی که بگوشت تازه ماند پس خلی که بسرکه سرخ ماند و بعضی
گویند گلناری پس وردی که برنگ گل سرخ ماند و چنین گویند
وقتی یاقوتی بوده است شب افروز که آنرا کوکبی خواندندی

و بشب چون چراغ بیفروختی و گوهر شب چراغ عبارت از آن است
و نوشروانرا بوده است بعد از آن بدست خلفاء بغداد افتاد
و این روایت درست نیست از جهة آنکه یاقوت بهتر که خلفارا بوده است
سفار و جبل بوده است و مروارید بهتر در یتیمه و حال آن این است

حکایت در تاریخ آورده اند که گوهرهاء بسیار از همه انواع از خزانهای
پادشاهان عجم بدست خلفاء بنی امیه افتاده بود و بعد از آنکه دولت
ایشان بسر آمد بدست خلفاء عباسی افتاد و در خزانه می داشتند
و در روزگار منصور حاجب او درج گوهری بهزار هزار دینار بخرید بخلیفه
داد و مهدی یاقوتی که آنرا جبل میخواندند بسیصد هزار دینار
بخرید و یاقوتی دیگر که آنرا سفار میخواندند بهائی زیاده از آن بخرید
و هیچ کدام از جبل و سفار بدو دینار نمی رسید سرخ رمانی اعتبار بوده
و در یتیمه که سه مثقال بود از دریاء پارس از جزیره خارک برآمد و این
چهار گوهر را نظیر نبود و بخزانه مثل آن نداشتند و مهدی سفار و جبل
بدو پسر خود هادی و رشید داد و چون هادی بخلافت نشست برادر خود
رشید فرستاد و جبل که او داشت از او بخواست او گفت یادگار پدر

دارم و باو نداد و هادی بارها می فرستاد و تقاضا می کرد تا روزی
رشید بر کنار دجله بود و خادمی از پیش هادی آمد بطلب جبل رشید در
خشم شد انگشتری که جبل را در وی نشانده بود از انگشت بیرون کرده
بدجله انداخت خادم باز گردید و هادی ناامید شد و چون نوبت
خلافت برشید رسید اول که بخلافت بنشست غواصان را بطلبید و در
دجله فرستاد بطلب جبل و نشان داد که در کجا انداخته ام اول غواص
که فرو رفت جبل را برآورد و او را نیک بنواخت و آن غواص را
توانگر کرد و هر دو یاقوت باو رسید و همچنان در خزانه بود تا روزگار
مقتدر که خلیفه کودک بود و جمعی مردم که بر ملک مستولی بودند
که عاقبت نمی اندیشیدند مقتدر را بر آن داشتند تا آن جوهرها
خورد و گند خورد میکرد و بعضی باشان می بخشید و بعضی بزنان
بعضی بوزیر خود عباس حسن میداد فرستاد او قبول نمی کرد و گفت این
لایق من نباشد و جز خلیفه را نشاید بخزانه فرستاد و مقتدر برنجید از
وزیر و متغیر شد و از اهل قصر زنی بدید آنکه در خزانه آمد و سه گوی
سبحه ساخت از جواهر که مثل آن نشان نداده اند و سبحه زبیده

مثل شده است و چون علی عیسی که وزیر مقتدر بود از مصر باز آمد خلیفه گفت
آن سبحهٔ زیدانه کجاست خلیفه گفت در خزانه باشد طلب کردند نیافتند
علی عیسی آن سبحه را از آستین بیرون آورد و گفت در بازار مصر عرضه کردند
من بخریدم و باز آوردم چون خزانه تو چنین نگاه داشته اند نتوان
دانست که کارهای دیگر چون باشد مقتدر را آن سخن سخت آمد و هیچ
فایده نکرد و همچنان تلف میکردند تا بدور کار قاهر و راضی رسید
جواهر طلب کردند در خزانه خلفا چیزی نمانده بود و غرض از این حکایات
آن است که اگر گوهر شب چراغ در خزانه خلفا بودی نام آن برآمدی
چنانکه از آن این جواهر که بهترین جوهرها بود که در خزانه داشتند در
زبان مردم هست که بعد از آن روزگار بزرگتر از حبل و سفار یاقوت دیده
و بدست سلطان محمود و دیگر سلاطین افتاده است و در کتاب تاریخ
ابوالقاسم در تاریخ محمود چنان آورده اند که یکی از بزرگان که از پیش
سلطان ملکشاه برسالت پیش سلطان ابراهیم رفته بود در فصل زمستان
گفت او را دیدم آتشدانی زرین در پیش نهاده و بجای آتش یاقوت
بسیار در آتشدان ریخته و آن چون اخگرها میدرخشید و او بکفچهٔ زرین

مانند

مانند کفچه آتش آن را میسوزانید چون مرا باز پرسید گفت سرما می‌یابی
گفتم می‌یابم و از آن آتش می‌باید که پیش سلطان نهاده است گفت کفچه
از آن پیش من بریخت که مبالغی مال آن را بعبر و چشم و در میان آن
یاقوتها که در آتشدان بود پارهای بزرگ بود که مثل آن نشان
نداده اند والله اعلم و باز سر سخن شویم و گوییم عوام را ظن باشد
که یاقوت سرخ از همه گوهرها و از دیگر یاقوتها سنگین تر باشد و بعد از این
حال نسبت گوهرها با یکدیگر یاد کرده اند و در میان یاقوت سرخ
بسیار بود که جایی خالی بود و هوا یا خاک دران میان باشد تا بدین
سبب از جایی که یکبار رز دیگر بود با الماس سوراخ کنند تا آن خاک
یا آن هوا از آنجا بیرون شود و اگر در آتش برند شکسته شود از ناتوانی
یاقوت سرخ با آتش کنند و اگر در میان او موضعی خالی باشد از آتش
پر کنند و با این سبب در یاقوت سوراخها بود و عیب بود و اما یاقوت
اخضر انواع بود و بهتر از همه طاوسی بود که در سبزی و شعاع پر مانند
پر طاووس بتوان دید و بعد از آن آسمانی و بعد از آن کحلی تخفیفی
سرمه رنگ و این از همه مشهورتر باشد و بعد از آن نیلی یعنی نیل رنگ و بعد از آن

لاجوردی و بعد از آن سیه رنگ و بعد از انواع یاقوت سرخ
این یاقوت بهتر از دیگر یاقوتها بود و یاقوت زرد هم انواع بود بهترین
مشمشی باشد برنگ زردآلو و بعد از آن معصفری که اندکی با رنگ گل
معصفری میزند و بعد از آن نارنجی که برنگ نارنج بود و بعد از آن
زعفرانی که برنگ زعفران باشد و بعد از آن ترنجی که برنگ ترنج بود
و بعد از آن سفیدی که بسفیدی برنگ سرخ باند اندکی بازردی زند
و بعد از آن کاهی که برنگ کاه بود و یاقوت که سفید باشد برنگ بلور باشد
و فرق میان او و بلور بوزن توان کرد یاقوت سخت بود و بلور نرم

قیمت یاقوت سخن در قیمت همان است که بوقت و جایگاه و خرنده بگردد
بقیاس مروارید که گفته شد اگر یاقوت بهرمانی باشد و رمانی نیکو و آبدار
باشد و از آسیبی سنگ شد در فشاندن بزر و آبداری یاقوت سرخ
چنان بود که بقطره خون ماند که بر روی صفحه نقره پاک افتد چنان
اگر بوزن قتوی باشد سه دینار بها می‌کنند و یاقوت ممسوح
کمتر کنند که در نفع دارند اما اگر ممسوح باشد بها دوباره شود و نیم دانگ
یاقوت نیکو را هفت دینار بها کنند تا ده دینار و سه قیراط را پانزده دینار

تا پنج دینار و دانگی را سی و دو دینار تا پنجاه دینار و دو دانگ را
شصت و پنج دینار تا صد دینار و نیم مثقال را صد و پنجاه دینار تا دویست
دینار و چهار دانگ را دویست و پنجاه دینار تا سیصد دینار و پنج
دانگ را پانصد دینار تا هفتصد و یک مثقال را هزار دینار تا دو هزار
ابوریحان گفته است نیم مثقال یاقوت سرخ پاک صافی که رنگ سرخ دارد
و عیب نداشته باشد و ممسوح و طولانی بود دیگر هزار دینار ارزد و اگر
مثقالی بود برین صفت پنج هزار دینار ارزد و هرچه باین مقام رسد
یا زیادت ازین بود بهای آن از ترتیب بیرون شود و بحسب مراد
فروشنده و رغبت خرنده بها توان کرد و ارغوانی و حمری را بهای نیم
و سه یک آید و لحمی و گلناری را با ده یک و پنج یک و وردی را
با پنجاه یک و اما اخضر را اگر طاوسی نیکو و آبدار باشد و نظر او
ممسوح بهای آن ده یک رمانی باشد و آسمانگون و کحلی رنگ را
پنج و یک و لاجوردی و سیه رنگ اکثر از آن و یاقوت زرد را
اگر نیکو و آبدار باشد و ممسوح و شفاف مشمشی و معصفری دو دانگ
سه دینار ارزد و نیم مثقال شش دینار و چهار دانگ پانزده دینار

پنج دانک سی دینار و یکمثقال پنجاه دینار و دیگر اجناس هیچ و نیمه یک
این بها بود و یاقوت سفید را قیمتی زیاده نبود و بها یا سه بها پنج حسن [illegible]
امتحان یاقوت یاقوت را پنج نشان بود اول انکه همه سنکها را بتابد
وجز الماس اورا نساید و سوراخ کند وجز عقیق که یاقوت را بخراشد
دویم انکه اورا شعاعی باشد که دیگر جواهر را نبود جز لعل نیکو که انرا هم
شعاع بود سیم انکه از همه کوهرها سنگین تر بود و ما حال اوزان جواهر
و نسبت با یکدیگر اینجا بیان کنیم چهارم انکه بر اتش پایدار بود پنجم
انکه چون در اتش زنند سفید نماید و چون از اتش برون آید باز رنگ
خود شود و این هر دو خاصیت یاقوت سرخ باشند و اگر خواهند که
یاقوت را بشکنند و نرم کنند جهت داروها در اتش نهند و گرم در اب نهند
چند بار چنین کنند نرم شود و بهاون سوده گردد و یاقوت زرد
تغیر نیابد جلا دادن یاقوت از جهت جلا دادن یاقوت جزع یمانی
بسوزند تا چون آهک شود و در آب بسایند و نگینها را بر وی صحیفه مس
میمالند و میسایند تا جلا یابد و نرم و بطراوت شود خاصیت یاقوت
هندوان کویند یاقوت چون با خود دارند از طاعون ایمن باشند

وگفته اند

وگفته اند اگر در دهان گیرند قوت دل دهد و اندوه و غم ببرد و تشنگی
بنشاند و در دهان سرد بماند زمانی دراز بخلاف دیگر جواهر و اگر با خود
دارند در چشم مردم با شکوه و هیبت باشند و در معجونها و مفرحها بکار برند و زیاده
از حد بدل سود دارد و حرارت و نشاط بیفزاید و قوت زیاده کند و
خون صافی کند تا بحدی که گویند اگر بر مرده بندند خون او در رگ
فسرده کردد و نیز در معجونها مضرت زهرها باز دارد و یاقوت [illegible]
قوة دهد و [illegible] روشنی چشم بیفزاید و صحت چشم نگاه دارد
آنچه بیاقوت ماند یکی کرکند باشد که بیاقوت سرخ ماند و کوهر هم
باو ماند و بیجاده و لعل هم باو ماند و فرق آن است که کرکند
و کوهر باتش زیان نشود و لعل بسوهان سوده گردد اما بیجاده
باتش و سوهان زیان ندارد و بسیار بود که بیاقوت ماند اما
بوزن سبکتر بود و بسیار باشد که غلط کنند نسبت جواهر
در وزن با یکدیگر خواجه بوریحان اعتبار کرده است میگوید
آسمان گون یکمثقال از یاقوت سرخ پنج دانک و سه تسو همچندان
باشد بلعل و بزرگی و [illegible] و چهار دانک و تسوئی و از لاجورد چهار دانگ

وسه جو واز مروارید چهار دانگ واز عقیق چهار دانگ کم جوی
واز فسبد همچندان واز جزع وبلور چهار دانگ کم دو جو واز بکجینه
فرعونی هم نزدیک بآن چنانکه اگر مثل پاره یاقوت آسمان گون باشد
صد مثقال او همچندان بشکل یاقوت سرخ باشد نود وشش مثقال و
تسو بود واگر همچندان لعل بود نود مثقال ودو دانگ سه تسو را
واگر زمرد بود شصت ونه مثقال ونیم باشد واگر لاجورد بود شصت و
پنج دانگ ونیم بود واگر مروارید بود شصت وپنج مثقال ونیم و
واگر عقیق بود شصت وچهار مثقال وچهار دانگ ونیم بود واگر فسبد
بود شصت چهار مثقال وچهار دانگ وتسوی بود واگر جزع یا بلور
بود شصت و[illegible] مثقال و[illegible] تسو بود واگر بکجینه فرعونی بود شصت و
دو مثقال وپنج دانگ [illegible] تسوی بود واین آزمایش تاب توان
کرد که در [illegible] کرده باشند چون یک یک جوهر در میان
آب می نهند بنگرند تا چه قدر آب از آنجا بیرون شود بدل آن
جوهر با حتیاط عظیم **سوییم زمرد ومعدن زمرد** زمرد هم انواع است
ومعدن او در ولایت مغرب بولایت سودان باشد آنجا که بیابان
باشند

باشند واگر گرمسیری مغرب بود ودر بربر وبالای صعید مصر هم
میگویند معدن زمرد باشد وعزة زمرد در هندوستان بیشتر از
آن باشد که بدیگر ولایتها **انواع زمرد** بعضی گفته اند زبرجد وزمرد
یکی است وبعضی گفته اند زبرجد جوهری بوده است بهتر از زمرد
واکنون موجود نیست ودرست تر آن است که بهترین انواع
زمرد را زبرجد خوانند وانواع زمرد این است سلقی وزنگاری
وذبابی وصیقلی وظلمانی وصابونی وریحانی وبحری وفستقی
وآسی وکراثی اما سلقی آن باشد که در سبزی سباق چغندر ماند
وزنگاری بزنگار ماند وذبابی آنکه در او مانند پر مگس چیزی در نظر آید
وصیقلی که مانند آهن صیقل کرده روی در او بتوان دید وظلمانی
که میان او نتوان دید وریحانی که ببرگ ریحان ماند وصابونی
منسوب بکسی است که از معدن بیرون آورده است وبحری
که بآب دریا ماند وصابونی منسوب بمعدنی است وگفته اند درست
از فستقی ورمی بصابون ماند وآسی که ببرگ مورد ماند کراثی
که مانند گندنا باشد وبهترین آسی باشد پس کراثی پس سلقی پس ریحانی

پس وباپی پس ظلمانی پس زنگاری در جمله باید که سبزی سبز باشد
و آبدار و شفاف و صافی وخفته و زمرد حفنه و ممسوح بسیار افتد
و اگر مستطیل و مجوف آنرا قصبه خوانند و زمرد دیگر بار کمتر افتد
بیشتر آن بود که سبزی او مختلف بود احوال زمرد و امتحان او زمرد
زود شکسته شود و میان سوده گردد و طاقت آتش ندارد و باینه یا نیک
کرده و بسیار غش زمرد کنند و سنگهای سبز هم باشند که بزمرد مانند
یکی از آن جمله سنگی است که آنرا مکی خوانند اما مکی در سودن از زمرد
سخت تر بود و مینا سنگین تر و درست تر بود و بر کسی که بسیار دیده
مشتبه نشود قیمت زمرد زمرد بهترین که آبدار باشد و گفته اند
بوزن دو دینار بها کنند و دو دانگ را پنج دینار و نیم دینار را
ده دینار و چهار دانگ را بیست دینار و چند انکر اسی دینار یک مثقال را
پنجاه دینار و بعضی گفته اند که یکدرم را پنجاه دینار و دو درم را
صد دینار و چهار درم را پانصد دینار و سه درم را دویست دینار
و پنج درم را هزار دینار و هشت درم را دو هزار دینار و زیادت
از درم نیکو کم اتفاق افتد و در قدیم یکپاره زمرد که دوازده درم
بوده

بوده بدو از ده هزار دینار زر مغربی فروخته اند و زمرد خشک باشد
قیمت او با کم امید و زمرد میانه و بد را بقدر آن توان دانست
خاصیت زمرد گفته اند که هر که زمرد را با خود دارد خواب بد نه بیند
و قوت دل دهد و از صرع ایمن باشد و زمرد در مفرح سر دنگار دارند
و گویند بجوی شکم و اسهال سود دارد و دو دانگی زمرد سوده کسی را
که زهر داده باشند سود دارد و از زهر گزندگان خلاصی دهد و اگر مگس پای
پوست و موی سفید و چون وقتی که زنان زایند بر ران بندند زود
بار نهند والله اعلم معدن الماس معدن الماس بهندوستان
باشد در جزیرهای که از طرف مشرق است و بعضی گویند اگر گویند
بدیذیست و در معدن یاقوت پارهای الماس باشد و بعضی گویند
الماس در رودخانه باشد میان کوههای شند که سر کوهها راه است
اما میان رودخانه را هیبت از شندی کوهها و از آنکه در آن کوهها
حیوانات باشد که قصد مردم کنند و کسانی که بطلب الماس روند
پارهای گوشت در آن رودخانه اندازند مرغان مردار خوار باشند
که گوشت را از آنجا بر گیرند و بر سر کوه آرند نزدیک آشیان خود

تا بخورد بچگان خود دهند والماس پارها با گوشت گرفته باشند آنجا
ماند آن کسانی که بطلب الماس رفته باشند برگیرند وبعضی گفته اند
مرغی باشد بشکل خطاف یعنی پرستو که در خانها بچه کند آبگینه
بر سر بچه نهند او چون بیاید به بیند بترسد و تواند که بنزدیک بچه شود
پارهای الماس بیاورد و بر سر آبگینه نهد و پای خود را بر آنجا زند
تا آبگینه بشکند و از آنجا الماس برگیرند و این سخنها اصلی ندارد
وانچه درست آن است که معدن الماس در هندوستان جایهای
دور و دشخوار است **انواع الماس** الماس انواع بود یکی سفید بود
وشفاف مانند آبگینه فرعونی و دیگر آنکه اندکی با زرکانی بود و آنرا
زری گویند و سوم آنکه اندکی برنگ سیماب زند آنرا سیمابی گویند
چهارم آنکه اندکی با سبزی زند آنرا گربه خوانند از جهة آنکه به چشم گربه
کند و گفته اند سرخ رنگ هم اکهب یعنی سرخ تیره و هم سیاه باشد
اما ازان جنسها کمتر اتفاق افتاده است و پاره بزرگ نادر باشد
والماس بنزدیک هندوان سخت عزیز باشد و بسیار دارند و در پیکنها
فشانند **احوال الماس و امتحان او** الماس را سرهای بسیار باشد

والمر

دیگر چهار سر بود مانند خسک و چندانکه بشکنند همچنان باشکنند جز
بسرب نتوان شکست اگر بر سندان نهند و خایسک برو زنند در
خایسک و سندان نشیند و چون در میان سرب گیرند و خایسک
برو زنند شکسته شود و الماس را چون بنفس گرم کنند و آب سرد
برو زنند اگر سفید نیکو برون آید الماس نیکو باشد و چون کنارهای
او موم بر نهند و به مقابله آفتاب بدارند رنگی مانند رنگ قوس
و قزح پدید آید نیکو باشد **قیمت الماس** الماس نیکو بقیمت یاقوت
سرخ نزدیک باشد و بعضی گفته اند یکمثقال الماس را قیمت صد دینار
باشد و این بروزگاری دیگر بوده است زیرا که الماس بزرگ
اکنون نادر باشد و اگر افتد نیکو باشد بهای بسیار بخرند **خاصیت
الماس** هندوان گویند چون الماس را با خود دارند از صاعقه ایمن
باشند و باید که الماس را بنخورند و گفته اند اگر الماس را در دهان بسیار
نگاه دارند دندان را بشکند ازان جهة که آنجا که الماس باشد
افعی بسیار بود و این علت اصلی ندارد از جهة آنکه الماس سوده
بداروی دندان کنند و رنگها بدارند و دندان برد و اگر در داروها

دیگر و بر ریش اندام کنند بسوزاند و الماس را اگر بر سفت
بسایند با این سنگهای سخت را سوراخ کنند **پنجم لعل و معدن**
لعل لعل را به بدخشان باز خوانند نه از آن جهت که لعل از آنجا خیزد
بلکه از آن جهت که از این طرف راه معدن لعل بر بدخشان باشد
و از آنجا بسیار فروشند و بدخشان از ولایت ختلان و لعل ولایت
او چنان باشد که بر حساب خاک بود و معدن او در دامن کوهی است
که آن را پیکبان خوانند نزدیک دیهی که آن را رزیخ خوانند و از آنجا دو
بت تا آنجا بازرگانان آیند بطلب لعل و سنگ بآنجا آرند و بفروشند
و در قدیم لعل نبوده است و سبب پدید آمدن او آن بوده است
که زلزله سخت آمده است و آن کوه بهم شکافته شده و آنجا که
معدن لعل است بیضهای لعل باز دیده آمده است بعضی بقدر
خایه مرغی و بعضی بزرگتر از آن و بعضی خوردتر و بعضی از آن
بیضها شکسته شده و لعل از آن میان مانند آتش می درخشید چون
زنان در آن حدود بوده اند آن را بدیده اند پنداشته اند
که از آن رنگ جامه حاصل شود می کوفته اند و می آزموده رنگی حاصل

نمی بوده

نمی شده است بگذاشته اند بعد از آن جوهرشناسان آن را بدیده اند
بدانسته اند که جوهر است برداشته اند و بحکاکان داده اند
تا لعل از میان سنگ جدا کرده اند و در جلا دادن آن درمانده اند
می آزموده اند تا بنوعی از نبات قیشنا ذهبی که آن را بیجه خوانند
جلاء نیکو یافته است معدن بر کار کرده اند و لعل مشهور شده
چون پارهای بزرگتر از یاقوت و بطراوت تر می یافته اند و نیک عزیز
شده است و عزت یاقوت از جهت آن کم آمده اما چون پاره بوده
که در ثبات و محکمی و وزن چون یاقوت نیست عزت آن کم آمده
و در عهد آل بویه مانند یاقوت می خریده اند و پارهای لعل بزرگ دیده
تا شصت مثقال و هفتاد مثقال در این روزگار شنیدم که لعلی بزرگ
نامهای پادشاهان بر آنجا نبشته از خزانه اتابک آذربایجان سلطان
جلال الدین افتاده بود و در روزگار آن از خزانه او بیافتند
بدرگاه بردند و آن معدنها معروف است به بوالعباسی و یکی دیگر
بسلیمانی **انواع لعل** اول سرخ یافته اند و بعد از آن که بر معدن
کاری کرده اند لعل زرد یافته مانند یاقوت زرد و بعضی از آن

بمیناء زرد ماند و لعل بزرد از سرخ محکم تر باشد و باشد که یکپاره
لعل را بعضی سرخ بود و بعضی زرد و گویند نوعی دیگر سبز میباشد
که بزمرد ماند و از زمرد شفاف تر است و نیکو رنگ تر و گفته اند
نوعی دیگر بنفش دیده اند اما انواع لعل سرخ بهترین بیازکی خوانند
بعضی گفته اند از ان جهة که مانند پیاز سرخ باشد و سنگ او تو بتو دارد
که از ان میان لعل بیرون گیرند و این اصلی ندارد و سبب آن است
که آن لعل از معدنی است که کوه او را پیازک خوانند و گفته اند نوعی
هست از پیازک که بهتر آن را ارجوی خوانند و بعد از ان بیازکی تمری
یعنی خرما رنگ پس عنابی یعنی عناب رنگ پس بقمی و نوعی است
ادریسی منسوب بشخصی که معدنی با دیدار کرده است و نوعی هستند
که آن را استاره خوانند که منسوب بزنی است و بدترین اکهب باشند
یعنی سرخ تیره رنگ **قیمت لعل** لعل بیازکی بهترین را که ابدار
و صافی و شفاف بود بها نزدیک بود ببهاء زمرد دانکی را دو دینار
بها بود و دو دانک پنج دینار و نیم مثقال را ده دینار و چهار دانک را
بیست دینار و پنج دانک را سی دینار و مثقالی را پنجاه دینار و دو مثقال را
صد دینار

دویست دینار و سه مثقال را پانصد دینار و چهار مثقال را هزار دینار
و چون به پنج مثقال رسد قیمت آن مضبوط نباشد و اگر مفرح
باشد قیمت زیاده شود و اگر مفرح نباشد و آن را شستی نیک نباشد
قیمت کم آید و تمری و عنابی را هر دیناری با چهار دانک آید
و بقمی را با دو دانک آید و آنچه تیره و بد باشد کمتر و زرد و سبز را
قیمت زیاده نباشد صاحب کتاب مغنی در استقصا گفته است که پاره
لعل دیدم که امیری از ان شرف الدوله سرخاب کیخسرو نام بر قبضه
کلام دو حقه بود و هفتصد هزار دینار خریده بودند و وزن آن معلوم
ندارم اما بس بزرگ بود و پاره دیگر دیدم چهار مثقال بی اندام
و نیک رنگ بود و از پنجاه دینار بیش بها نکردند و هر دو در یک
موضع و یکوقت بود **خیانت لعل** بیجاده بلعل ماند و خیانت لعل کنند
اما چون بسایند بیجاده را رنگ نماید و در سودن از لعل سخت تر
باشد و لعل سوده هم سرخ باشد و بلور رنگ کرده هم بجای لعل
کنند اما رنگ او یکسان نبود و چون مقابل آفتاب یا روشنائی
دیگر بدارند بعضی سرخ بود و بعضی سفید و سفیدی از میان او

پایدار باشد و بسودن هم سفید شود **حال لعل و محافظت او**

لعل را هم رنگ و هم آبداری زایل شود از چیزهایی که بوی او تیز بود

و تیز طعم و از جوهرهایی که از او سخت تر بود و داغ گیرد و داشتن او

چون داشتن مروارید باشد **خاصیت لعل** چون در قدیم لعل

بوده است پیشینگان او را نیازموده اند و در کتابها نیاورده و کسانی

که درین روزگار بوده آنرا در مفرحها و معجونها و داروهای چشم برده

یاقوت یافته اند و گفته اند در بیشتر خاصیتها با یاقوت نزدیک باشد

ششم پیروزه و معدن پیروزه معدن پیروزه در خراسان است

بحدود نشابور در کوهی که میان نشابور و طوس باشد بموضعی

نزدیک [illegible] خوانند و در ترکستان بحدود [illegible]

و در حدود [illegible] و بغزنین و کرمان نیز پیروزه باشد اما همه

بود و آنچه اختیار بود نشابوری باشد و از معدنها که در نشابور است

بهترین معدنی باشد که آنرا بواسحاقی خوانند و معدنی دیگر آنرا

ازهری خوانند **انواع پیروزه** بهترین انواع پیروزه بواسحاقی باشد

و آن پیروزه صافی بود و بعد از آن ازهری و آن هم نیکو بود

وبعض

و بعضی ازهری را بر بواسحاقی تقدیم نهند و بعد از آن شیربابی بود

آنرا سلیمانی هم خوانند چهارم زرگون باشد که در او نقطهای زر باشد

پنجم آسمان گون باشد و بعضی آنرا خاکی نیز خوانند و ششم [illegible]

بود هفتم سفید رنگ [illegible] خوانند و آن بدترین همه بود و ممسوح

بهتر باشد و بعضی بکانی که اندکی طولانی بود بهتر میدارند و گفته اند

بعراق و شام ممسوح دوستر دارند و بخراسان و ماوراء النهر بکانی

و پیش ازین پارهای بزرگ یافته اند که از آن ظرایف ساخته اند اکنون

کمتر می یابند **حکایت** در تاریخ سلجوقیان آورده اند که سلطان

الب ارسلان چون فارس را مسلم کرد از قلعه اصطخر قدحی پیروزه

پیش او آوردند که دو من مشک و عنبر و زعفران در وی می توانست

کرد و نام جمشید بخط کبران در آنجا نوشته بود و ندانم [illegible] بوده است

و عیب پیروزه آن است که اکثر او با خاک و سنگ آمیخته باشد

و خالص نیکو یکرنگ کم اتفاق افتد و پارهای خرد را از پیروزه

شدد خوانند و به بغداد و شام عزیز باشد **قیمت پیروزه** نیم مثقال نیک

بوزن از بواسحاقی و ازهری که نیکو باشد و آبدار و صافی و ممسوح

یا پیکانی باشد هشت دینار و غایت تا ده دینار بها کنند و یکمثقال را
بیست دینار تا سی دینار و دو مثقال را پنجاه دینار یا هفتاد دینار
و سه مثقال را صد دینار یا صد و پنجاه دینار و اگر بیش از این باشد
هر دیناری بچند آنک آید و آنچه میانه بود بادانکی آید و هر دره بد بود قیمت
اندک بود **حال پیروزه و محافظت او** پیروزه را همچون مروارید
از نم زمین و از بویهای تیز چون مشک و کافور نگاه باید داشت
و از روغن هم بزیان شود و پیه و چربی او را سود دارد و بابت
سبب انگشترین پیروزه بقصابان دهند تا در انگشت کنند که بطراوت
شود و نگاه داشتن او چون نگاه داشتن مروارید باشد اما در نازکی
چون مروارید بود **خاصیت پیروزه** دیدن پیروزه چشم را روشن
دارد و در داروهای چشم بکار دارند و داشتن با خود بفال نیکو دارند
و گویند کسی که آنرا با خود دارد بر خصم پیروزی یابد و پادشاهان
آنرا پسندیده دارند و رسم پادشاهان چنان بوده است
که در آنوقت که آفتاب بحمل شود جواهر قیمتی حاضر کردندی و در آن
نگریستندی جهت فال نیکو یاقوت و زمرد و مروارید و پیروزه در جملهٔ آن

شربت

شربت اندا حشدی و به پیروزه میل بیشتر کردندی **هفتم بجاده**
و معدن بجاده بولایت بدخشان است و در قدیم قیمتی تمام
داشته است چون لعل پدید آمد قیمت آن بشکست اکنون اگر برنگ یاقوت
سرخ باشد بغایت نیکو و آبدار باشد بهای لعل میانه بخرند و اگر میانه
باشد بهای لعل بدتر بخرند و بسیار باشد که بجاده با یاقوت
مشتبه شود با آتش فرق توان کرد و نیز یاقوت در دهان دیر
سرد بماند و تشنگی بنشاند و بجاده چنین نبود **هشتم بسد و مرجان**
هر دو یکی است و گفته اند آنچه سرخ باشد بسد باشد همه را مرجان
خوانند بیرون سرخ و تیره رنگ سفید و سیاه هم باشد و آن در
قعر دریا روید و آن دریای فرنگ باشد و سواحل و میگویند بدشواری
از قعر دریا بر توان کند و گویند در دریا سفید باشد و نرم چون هوا بدو
رسد بعضی سرخ شود و بعضی رنگهای دیگر و سنگ شود مانند
صدف و حجر الیهود و سرطان بحری و بعضی گفته اند در آب خود
همچنین محکم شود که بر خشک هست و زنگاری رنگ هست و در جهان
بزرگ باشد چنانکه کشتی اگر در وی آید کشتی را بشکند و سرخ نفیس‌تر باشد

وبهترین او بود که برا و درشتی بجّو و زرد و بشکند و از جهت رمد در کیرند
و نوعی از سپید باشد که او را حجر و عک خوانند و زیت را شاید و من ورو سپید
خاصیت قبد در مفرحها و داروی چشم بکار دارند و خون که از گلو
و سینه برآید باز دارد و سپرز بزرگ را و ریش امعا را و دشواری بول را
سود دارد **نهم بادزهر و معدن بادزهر** در اقاصی هندوستان باشد و میان
هندوستان و چین بچند رنگ بود سپید و زرد و سبز و خاکی رنگ
و منقط که بروی نقطه نقطه باشد که بنجو نماید و بیشتر آن بود که یکرنگ باشد
و از و دستهای کارد و دیگر ظرایفها سازند و دسته تیغ [illegible]
و امتحانش آن بخرند و امتحان او چنان بود که بسایند و در سیر کنند
اگر بسته شود نیکو بود و گویند در عسل هم تاثیر کند و زرد باشد و خاصیت
بادزهر آن است که هر کس را که زهر داده باشند یا جانوری گزنده
باشد چون مقدار دانگی سنگ بادزهر باو دهند زهر بعرق و جز آن
از و بیرون رود و آنچه زرد بود و با سپیدی زند آن را عسلی خوانند
بقوت تر بود و نوعی دیگر نشان دهند سبز مانند ساق چغندر و چون
بسوزند سیاه شود و در وی چیزی باشد که با آتش نسوزد آنرا مخاط

شیطان خوانند و بکرمان هم نوعی بادزهر باشد و در ولایت الموت
بجند و سیر سنگی است زرد و سرزم میگویند بادزهر است اگر بدین
جانوران که میخورند سوده بر موضع زخم می‌کشند و از ریشهای
کهن و بد و با سهال هم سود دارد و قوت دل میدهد و این آزموده است
دهم مقناطیس و آن سنگی باشد که آهن رباید و چندانکه بزرگتر
آهن بزرگتر برگیرد و اگر چیزی تنک میان او و آهن بدارند آهن
بان چیز بند چندانکه مغناطیس از جائی بجائی برند آهن نیز شود
و معدن او دریای قلزم باشد بهترین او سرخ سیاه بوم بود
چنین گویند که در آن دریا آهن بر کشتی نزنند و لنگر از سنگ سازند
و چنین گویند اگر سیر بر مغناطیس مالند عمل او باطل کند و چون بسرکه
بشویند باز نیکو شود و چنین گویند سنگی دیگر هست مانند مغناطیس
که آهن از وی بگریزد و بعضی گویند اگر روغن زیت در مغناطیس نهند
آهن از او بگریزد **خاصیت مقناطیس** بوعلی سینا گوید اگر کسی را آهن
سوده دهند مغناطیس سوده باید داد تا آهنها جمع کند و بیرون
آورد محمد زکریا گوید اگر کسی مغناطیس سوده حل کرده در دست مالد

و بگذارد تا خشک شود دست بر قفل بسته مالد باز شود و بینی دائم
که این اصلی دارد یا نه و مغناطیس سوخته و سوده در داروی
چشم بکار آید و گویند چون زن نخواهد زاد و ویرا دیر بچه آید چون
بر پای بندد بچه از او زود بیرون آید **یازدهم دهنه** رنگ دهنه
سبزی باشد که از او رنگ زنگاری می درخشد و بر وی خطهای
سیاه باریک بود و باشد که خطهای سرخ نیز بود و هر چه صافی بود
آن را دهنه شیرین خوانند و آنچه تیره بود تلخ خوانند معدن او در کوهها
فرنگ باشد از آن جانب که با مغرب دارد و در مصر میگویند هم دهنه
باشد و کرمان نیز نشان میدهند و میگویند در ترکستان بهتر است
که افراسیاب ساخته است آنجا دهنه سرخ برنگ یاقوت باشد و بهترین
دهنه فرنگی باشد و آنچه شیرین بود در ولایتهای شام و فرنگ از آن
قدحها و چیزینها سازند و کمرها و نگینها هم [illegible]
و درین ولایتها عزتی زیادت ندارد و خاصیت او آن است
که چشم را سود دارد و در میلهای چشم بنشانند و روشنی بیفزاید
اما دهنه شیرین آن کار را نشاید **دوازدهم عقیق** معدن عقیق

صنعا یمن باشد و در بصره هم از آن جنس باشد و بمغرب و هندوستان
هم میگویند که عقیق باشد و جایهای دیگر سنگهای سرخ از آن جنس
میباشد اما یمانی از همه بهتر بود و آنچه از چند رنگ بود و سرخ جگرگون
و سرخ گلگون و زرد و سفید و دو رنگ و از همه زرد صافی شفاف
بهتر بود و در میان زردی که اندک با سرخی زند بهتر دارند و عرب
سرخ بهتر پسندند و اندکی چربی که در طبیعت دارد با سختی با آن
حکاک هر نقشی که خواهند بر وی تواند کرد و از آن کمرها و مهرها
و انگشترها و دیگر ظرایف سازند و جز ممسوح بکار ندارند و از بسیاری
که هست قیمت زیادت ندارد و هندی از همه انواع عقیق بهتر باشد
و داشتن عقیق بفال دارند و مبارک شناسند در داروها بکار
نیاید **سیزدهم جزع** معدن جزع هم یمن باشد شهرها چین نزدیک
شهر ظفار و هیچ سنگ از او سخت تر بود با آنکه بوزن عقیق
نزدیک بود چند گونه بود سفید و سیاه و سرخ و آمیخته برنگهای
مختلف و بعضی باشد خطها بر او کشیده و بعضی باشد که بر وی نگار
صورتی باشد مانند صورت آدمی حیوانی تمام یا ناتمام مرغی باشد

یا خز کوتی از همه بهتر جزع یمانی بود که آبدارتر باشد و در ولایت
مغرب و شام قیمت آن بهتر بود که بیشتر بکار دارند و از جزع
کمرها و مهرها و نگینها و غیر آن سازند و جلا یاقوت بجزع دهند
و اهل صناعت تذهیب زر که بکار برند بجزع مهره زنند و عرب
داشتن جزع با خود بفال نیک نمی دارند و از ارسطاطالیس حکیم
نقل کرده اند که گفته است کسی که جزع با خود دارد بسیار اندوهگین
شود و خوابهای شوریده بیند و در خواب ترسد و میان او
و دیگر مردم خصومت و گفت و شنید بسیار افتد و گفته اند اگر
بر کودکان بندند آب از دهن ایشان بسیار رود چهاردهم لاجورد
معدن لاجورد کوهی است که معروف است بلاژورد و در حدود
ختلان و بدخشان میان کران و بمکان بود و سنگ لاژورد
هر چه نیکوتر بود در روی نقطها مانند زر توان دید و هر چه صافی
تر و خوش رنگ‌تر باشد نیکوتر بود و بعضی بود که با خاک یا سنگ
دیگر آمیخته و از لاژورد کوزها و سقراقها و کاسها سازند و انگشترها
و کمرها و دیگر ظرایف هم سازند و چون هم نگین کنند و تجربه رنگ بکار

دارند

دارند و از بسیاری که هست قیمتی ندارد و لاجورد در خاصیت بسیار است
در داروها بکار دارند و درین مدت اطبا بر آن وقوف افتاده است
که در اسهال سودا هیچ دارو به از لاجورد نیست و اصحاب مالیخولیا
و کسانی که خواب ایشان نباشد سود دارد و سبب همین باشد و خون
بر برگ چشم طلا کنند موی مژه برویاند پانزدهم یشب سنگی سفید است
که اندک زردی زند و بعضی باشد شفاف و صافی و باشد که اندک کلکی
بسیاهی مایل بود و باشد که سیاه بود و معدن آن بولایت چین است
دور و دو خانه است یکی را آق تاش خوانند و از آن یشب سفید نیکو خیزد
و دیگر را قرا تاش خوانند از آن یشب تیره رنگ و سیاه رنگ خیزد
و باشد که مانند شبه باشد سیاه تمام و شفاف و قاعده چنان بوده است
که هر چه پارها بزرگ بر آید پادشاهرا باشد و هر چه خورد باشد کسانی
که بر آن کار کنند از آن ایشان باشد و از یشب کاسها و صحنها
و اسباب مجلس و کمربند و انگشتر و نگین سازند و گویند خاصیت آن آنست
که کسی که با خود دارد در چشم مردم شیرین بود و یشب را با معده
خاصیتی بزرگست تا حدی که گفته اند اگر کسی گردن بندی از یشب کند

و در کردن فکنند چنانکه پیش برابر معده او باشد معده او قوی
شود و اگر رنجی وضعفی داشته باشند زایل شود شانزدهم بلور
معدن بلور بهندوستان است نزدیک بجزیره سراندیپ و میگویند
رودخانه ایست که در وی بلور باشد و در کشمیر هم میگویند بلور باشد
و در عرب هم نوعی از بلور هست که پوستی دارد از سنگ تیره چون
آن سنگ از وی دور کنند بلور صافی نیکو از میان بیرون
آید و بهترین بلور هندی باشد و بلور از همه سنگها شفاف تر و لطیف تر
و آبدار تر است و از بسیاری که هست عزتی ندارد و از بلور
کرسیها و قدحها و آلات مجلس و ظرایف سازند تا بحدی که از ان
صندوقها تراشیده اند و گفته اند بلور مانند آبگینه بتوان گداخت
و چون بگدازند و رنگ کنند مانند یاقوت باشند و بلور ملون که جهة
لعل کنند و این معروف است بلور گرد شفاف که مقابل آفتاب
بدارند از عکس او آتش درگیرد و شیشه گرد صافی که پر آب کنند
هم چنین باشد و نوعی از بلور میباشد تیره هندوان انرا رسم بلور خوانند
هفدهم مینا مینا همچون آبگینه عملی است و انواع سازند رنگها

مختلف

مختلف سبز از همه بهتر باشد و هرچه صافی تر و خوش رنگ تر بهتر باشد
و سبز باشد که بجای زمرد کنند و از مینا ظرایف بسیار سازند
از قدح و کوزه و غیران و کمرها و نگینها و مهرها بسیار سازند مرصع
و بغداد و شام و مغرب بیشتر سازند هجدهم آبگینه و غیره آنرا آبگینه بغدادی
هم خوانند میگویند پیش ازین ساخته اند اکنون نمی سازند و سنگ
آن آبگینه با آتش پرورش بسیار داده اند تا صافی شده هرچه در وی
تیرگی بوده نیست شده بغایت شفاف و صافی و محکم گشته بعد ازان
ظرایفها ساخته اند از شیشها و سرمه دان و کرسیها و دیگر انواع
بخرج نموده نقشها و صورتها از ان بر آبگینه و بر هیچ آبگینه جز آن
حکاکی کرده و از ان در دست مردم بسیار یافت شود و از ان آبگینه
سوده در داروی دندان و چشم و دیگر جایها بکار دارند نوزدهم چینی
کاسه و قدح و صحن و سقراق و دیگر آلات از ان چینی سازند و از جانب
هندوستان آرند میگویند در اقصای هندوستان و حدود چین
میسازند و گل آنرا بسیار پرورش میدهند و رنگی که بر ان می کنند
هم چنین و چنین گویند که خاصیت آن آن است که اگر زهر در وی

کنند عرقی بروی پیدا شود اما این سخن اصلی ندارد و از آنکه بسیار
هیبت عزت دارد و سفال او سوده در داروی دندان بکار دارند
ششم کهربا زرد و شفاف باشد و از آن جهة او را کهربا خوانند که چون
بر جامه مالند تا گرم شود و کاه و گیاه ریزه خشک را برگیرد و بعضی گفته‌اند
معدنی است و در دیار مغرب و در دریای مازندران بر سر آب باشد
اما این سخن اصلی ندارد و آن درست‌تر است که صمغ درختی است که آن
درخت را جوز رومی خوانند و بیشتر کهربا از جانب روم و حدود صقلاب
و روس آرند و از جهة زردی و شفافی که دارد از او انگشترین
و مهرها و کمرها و دیگر طرایف سازند و بهترین او آنکه صافی‌تر و زردتر
بود و آنکه اندکی بسفیدی زند و بسندروس ماند و بعضی گویند بهترین
شمع رنگ باشد که اندکی بسبزی زند و باشد که بسرخی مایل باشد
و طعم او بی‌مزه بود و در داروها بکار دارند و هیچ دارو خون را
که از گلو برآید و باسهال که بیرون آید چنان باز ندارد که کهربا
خون بینی و جراحت هم باز دارد و قی باز دارد و بر جائی که ورم
کرده باشد گرم کنند و به بندند سود دارد و گویند خاصیت او
آن است

که کسی با خود دارد چشم بد بروی کار نکند **هفتم سندروس** اگرچه سندروس
از حساب سنگها نشمرند اما چون با کهربا نسبت دارد آورده شد
و سندروس هم صمغ درختی است که بر کنار باشد و درخت او را
با آهنی تیز خسته کنند تا سندروس بیرون آید و بر درخت بسته شود و زرد
و صافی و شفاف بود و باندکی سفیدی مایل باشد و باشد که اندکی
با سرخی زند و باشد که در وی از جانوران خورد که در وقت تری
بروی نشسته باشند دست و پای ایشان در او مانده باشد و سندروس
دو گونه بود یکی بهتر و نشان او آن بود که با آتش نرم شود و همچون
علک گردد و دوم بدتر و نشان او آن بود که از آتش با هم اندر گریزد
آن سندروس باشد که بکار نمی‌دارند و روغن سندروس معروفست
و در باز داشتن خون خاصیت او بخاصیت کهربا نزدیک باشد **هشتم**
سنباده سنگی نبات سخت است و درست آن است که از هندوستان
آرند از جانب سراندیپ که در آن جزیرها باشد و حکاکان بی آن
کار نتوانند کرد با آن سنگهای سخت بسایند و سوراخ کنند و معروفست
بنزدیک ایشان و بکاری دیگر نیاید و سنباده سوخته و سوده بهر فیهای روی

کهن و عفن کنند از او درست کرداند فصل سوم عزودی سنگی سفید باشد
و اندکی بازردی زند از حرب آرند از موضعی که آن را عربی گویند
و از آن نگینها سازند آن را عرقی نباشد و بعضی آن را انفال دارند
فصل چهارم شبه سنگی سیاه است در غایت سیاهی و درخشنده و سبک
چنانکه بر روی آب باشد و آتش آن را نسوزد و معدن او بکوهستان
و جایهای دیگر هم باشد و بولایت الموت هم از آن جنس سنگی هست و خوب
نیست از آن مهرها و انگشترها سازند و از او قدری نباشد فصل پنجم مارقیشنا
آن را سنگ روشنائی خوانند انواع باشد یکی ذهبی که بزر ماند گویا که زر
که در روی مالیده اند و چون بشکنند میان او همچنان باشد و معدن
او باصفهان باشد نوعی دیگر عنبری ماند و آن نوع از بدخشان
و ختاییان و کرد دید آرند و نحاسی باشد که بمس ماند و حدیدی باشد
که باهن ماند از همه بهتر ذهبی باشد [illegible] مارقیشنا ذهبی نوعی است که آن را
[illegible] خوانند و لعل را بآن جلا دهند خاصیت او آن است که در داروها
و سرمهای چشم کنند و نور چشم بفزاید و باین سبب آن را سنگ روشنائی
خوانند و چون با سرکه درهم کنند و در اندام جائی که سفیدی باشد
طلا کنند

طلا کنند زایل گرداند و موی را سیاه گرداند و در داروهای دیگر
نیز بکار دارند فصل ششم مغنیسیا سنگی است که آبگینه گران و کاسه گران
بکار دارند و بعضی خرد خرد باشد مانند خاک و در وی پارهای روشن
باشد که می درخشد بعضی بزرگ باشند و بعضی سرخ و بهترین آن بود
که ظاهر او زرد بود و خاصیت او آن است که معده را پاک گرداند
و سنگ مثانه براند و دیگر خاصیتهای مارقیشنا همچنان بود و از آن
قوی تر فصل هفتم سنگ سرمه از تازی اثمد خوانند سنگی باشد سیاه و درخشنده
و سنگ سخت بهترین اصفهانی باشد بعد از آن دهروی و بعد از آن
زرونی که از ولایت زابلستان آرند از موضعی که معدن زر باشد
و بعد از آن سنگی که از حوض خاقان آرند و هرچه اصفهانی باشد
براق و روشن باشد از نرم نرم نساید و از آن سرمه سازند چشم را
روشنی دهد و سیاه گرداند فصل هشتم حجر الیهود سنگیست که در دریا باشد
میگویند در دریا نرم باشد و چون باد بر وی جهد محکم شود و آن سنگی
گرد باشد بمقدار جوزی خرد و بعضی دراز بود مانند زیتون و بعضی
بهی مایل باشد و بر او خطها کشیده بود از پهنا و بالا چنانکه در میان

خطها نشو ها بدیدار آمده باشد و درخشان باشد و میل بکبودی زند در جاب
معرب بود گویند سنگ مثانه را سود دارد و خون معده باز دارد
اما معده را نکایت زیان دارد دویست نهم حجر الحیه یعنی سنگ مار و آن
سنگی سیاه باشد از جنس پازهرها اندک رنگی باخاکستر زند و بعضی
باشد که بر او خطها باشد چنین گویند که چون مار گزیده بر خود بندد شفا یابد
و زهر او بیرون آید سی ام حجر ارمنی سنگی است که در او لازورد و آن
دید اما خاکی رنگ تر است از ولایت ارمنیه آرند و در طبع نزدیک بود
بلازورد در داروها بکار دارند اسهال را سود دارد سی یکم حجر حبشی
در ولایت حبشه سنگی باشد زرد رنگ چون آب بسایند سفید باشد مانند
شیر و چون بر زبان مالند بدطعم باشد در بهای چشم بکار دارند و گرانی
گوشها برد سی و دوم سنگ زیت سنگی است که چون آب بر وی ریزند از او
آتشی برافروزد و چون روغن زیت بر او ریزند آتش او فرو نشیند
معدن او معلوم نیست گویند خاصیت او آن است که مار و کژدم و دیگر
گزندگان از وی بگریزند سی سیم حجر الدم یعنی سنگ خون آن چنین
که چون او را بسایند مانند خون بود و بهترین عدسی بود بقدر دانه ماش بود

و بزرگتر و خردتر و برنگ سرخ باشند در داروهای چشم بکار دارند و
بر رفیها و جراحتها سود دارد و داروی وی معروفست سی چهارم
حجر القمر یعنی سنگ ماه سنگی سپید بود و از عرب آرند آنرا بزاق القمر
خوانند یعنی خیو ماه بوقتی که ماه در زیاده بود گویند چون بر مصروع
بندند او را سود دارد و درختی که بار نیاورد چون بر او بندند بار گیرد
بعضی گویند سنگ ماه سنگی است برنگ عسل که آنرا سنگ عسلی نیز گویند
و بر او نقطه باشد که بافزونی ماه آن نقطه می افزاید و بکاستن ماه آن
نقطه میکاهد و خردتر میشود و معلوم نیست که این سخن درست یا نه سی پنجم
سنگ یرقان گویند سنگیست که اگر کسی را بیماری یرقان بود که چشمها
و رنگ و پوست او زرد شود چون در آن سنگ بنگرد و آن سنگ
با خود دارد بزودی صحت یابد چنین گویند که طریق حاصل کردن
آن سنگ آن است که بچه مرغکی خورد که از آن پرستو گویند و بتازی
خطاف مانند بزعفران زرد کنند و بآشیان نهند چون بیاید و او را
چنان بیند آن سنگ را بیاورد و نزدیک او بنهد پندارد که
مگر علت یرقان است پس آن سنگ را از آشیان او برگیرند و معلوم نیست

که راحت یاد و روح سی وهفتم سنگ عقاب گویند سنگی است که چون زنی
که زادن بر او دشوار بود با خود دارد زادن بر او آسان شود
و آن سنگ را از آشیان عقاب برگیرند از جهة آنکه گویند که عقاب را
خایه نهادن بسیار دشوار باشد آن سنگ را بیاورد و خایه نهادن
بر او آسان شود و نشان آن سنگ آن است که سبک باشد و چون
بجنبانی که چیزی در میان اوست و من این سنگ را ندیده‌ام معلوم نیست
که راحت یاد و روح سی وهشتم حجر باغض الخل یعنی سنگ دشمن سرکه
میگویند سنگی است در ولایت مغرب که چون در سرکه اندازند از
سرکه بیرون جهد و در سرکه قرار نگیرد و از آن سبب آن را این نام
نهاده اند و از جهة آنکه غریب و نادر است آن را به تحفه بجانب پادشاهان
برند سی وهشتم حجر اللبن یعنی سنگ شیر رنگ و آن سنگی باشد
خاکستر رنگ شیرین طعم چون با آب بسایند مانند شیر شود و این آن را
در کاسه ارزیز باشد پدید گردد و چون در چشم کشند چشم را سود دارد و خارش
بنشاند و ریش چشم را بهتر کند و ماده‌ها را از چشم باز دارد و اگر بر ورمها
گرم کنند هم سود دارد و ورم را اگر ابتدا بود نشاند سی ونهم

حجر القمر سنگی است که بکف دریا ماند و بر سر آب بایستد و چون
در کاغذ نوشته مالند نوشته را از کاغذ ببرد و گفته اند نقره را
بجوش کند چنانکه مقناطیس آهن را و خاصیت او آن است که دندان را
سفید کند و اگر بموضعی که موی باشد چون بمالند موی بستردد و اگر بر
ریشها کنند گوشت برویاند و اگر بسایند و روی بآن بشویند
روی را نیکو کند و اثر آبله برد چهلم سنگ موش سنگی سیاه باشد که از او
بوی موش آید جراحتهای عظیم را که دیر باز کشیده بود سود دارد
و چون با خود دارند چنانکه از روی بگریزند بصرع سنگ باشد
از زبان یونانی لحاعنطوی خوانند چهل و یکم طلق بعضی آن را کوکب
الارض خوانند یعنی ستاره زمین پاره پاره رنگ بود سفید و شفاف
تو بتو بر روی هم بعضی گویند از آسمان فرو می آید
در هم بندد گویند کسی که حل تواند کرد چون حل کرد بعد از آن
منعقد باز گردد از آن مروارید سازند که بتوان شناخت
هر چند تنک تر و صافی تر بهتر در داروها بکار آید و چون بر ورمها
طلا کنند ورم بنشاند و خون باز دارد و ریگ مثانه را ببرد و چون

طلق را حل کنند و در دست و پای یا دیگر اندامها مالند و در آتش
برند آنچه طلق در او مالیده باشد نسوزد **باب دویم در ذکر روغنها**
درین باب ده جنس آورده شود **اول** روغن بلسان **حال**
روغن بلسان روغن بلسان درختی باشد در مصر در موضعی که آنرا
عین شمس خوانند برگ و بوی او ببرگ سداب ماند مگر آنکه از سداب
سفید بوم تر و بار بکمتر و بزرگتر بود و روغن او و دانه او و چوب او
بکار دارند اما عزت روغن را باشد میگویند بلسان در موضعی دیگر هم روید
اما روغن ندارد و بعضی گفته اند که آن دانه که آنرا دانه بلسان میخوانند
درختی دیگر است اما به بلسان باز میخوانند روغن بلسان چنان
حاصل کنند که شاخهای او را بسر تیغ سوراخ کنند در وقت طلوع
شعری یعنی آخر چله تابستان تا از آن سوراخها روغن بیرون
آید اندک اندک و در سالی چند منی از آن حاصل شود امتحان او
اگر روغن بلسان را در آب چکانند باز بر آب شود و تا به بیامیزد
با هستگی و آب را تیره گرداند و اگر بر کرباس یا ابریشم چکانند
و بشویند پاک شود از او بنماید بخلاف دیگر روغنها و اگر بر شیر تازه
چکانند

چکانند در حال شیر را بسته گرداند و آب او جدا شود این بتحقیق
صحیح است نه روغن و شیر در امتحان او گفته اند اگر ریسمان پشمی در او
زنند و با آتش بسوزند و خاکستر او را با آب بسر شند اگر چون موم
باهم گیرند روغن خالص باشد و خیانت او بروغن صنوبر کنند
و بروغن مصطکی و باشد که موم در روغن گداز کنند اندک تا خاک
بسته شود بدل چنانکه تیره شود و همچنین روغن مغزهای دیگر و
روغن بلسان بهتر آن بود که تازه تر بود و کهنه را قوت کمتر باشد و
نشان کهنگی او سبزی باشد و روغن بلسان خالص کمتر بدست آید
بیشتر آن باشد که مغشوش کرده باشند **خاصیت روغن بلسان** بزهرها سود
دارد و در داروها بسیار بکار دارند و تریاق فاروق و مثرود
یطوس بی آن نتوان ساخت و بچه که در رحم مادر بیرون آید چون
روغن بلسان زیر آن بسوزند زود بیرون آید و در صرع و بیماری
سردی و رنج جگر و معده و دردهایی که از سردی بود سود دارد
و گفته اند اگر زنی بار نگیرد در زیر او دود کنند بار گیرد و از جمله خاصیت
این روغن بسیار است و در کتابهای طب آورده باشند [illegible]

دوم ماهی سقنقور و شرح حال او ماهی سقنقور جانوری باشد مانند سوسمار
که در نیل مصر گیرند چنین گویند که نهنگ در کنارهٔ نیل در ریگ خایه نهند
و در زیر ریگ گرد هم چون مرغ بچگان برآرد هر بچه که با او در نیل شود
نهنگ باشد و هر چه با او نرود در ریگ شود سقنقور باشد و در آنجا آن
قبیل جایی که باشد موکلان باشند که چون صیادان سقنقور را بگیرند
آنرا بنگاه در زمین بگشند و مهر بنهند هر چه مهر ایشان نباشد بر آن
اعتماد نکنند و از دیقوریدس نقل کرده اند که گفته است هندوستان
بر کنار رود مهران هم سقنقور باشد و در آن رود نهنگ هست و
در عالم بیرون آن دو موضع یعنی رود مصر و رود مهران جای دیگر
ندیده اند بوریحان گوید نهنگ بر کنار رود مهران در میان
ریگ خایه نهند اما در زیر نمی گیرد گشتی بانان آنرا بجویند بیابند
و بچه کنند و بخورند اما بسیار تفحص کرده ام هندوان سقنقور
نمی شناسند و از آن نشان نمی دهند و این دلیل است بر آنکه سقنقور
بچه نهنگ نیست و بسیار ماهیها باشد در ریگ که بدل سقنقور بجای
بفروشند و بعضی خاصیتهای سقنقور در آن موجود باشند و
بیابند

بنا شد سقنقور اصلی کم بدست آید اختیار سقنقور بهترین سقنقور
آن بود که در فصل بهار گیرند بوقت گشنی در آب انداختن ایشان
و از سقنقور بهترین ناف و شکم و گرده و گرداگرد آن موضع و
گرده باشد تازه بهتر بود خشک نمکدار را چندان قوة نماند از جهة
ضرورت نگاه دارند که تازه نگاه نتوان داشت و بجایها نتوان
خاصیت سقنقور آن است که چون بخورند قوة باه چنان غلبه کند
که ساکن نشود تا چیزهایی که باه را ساکن کند نخورند مانند کوکنار
و شوربای عدس و امثال آن چنین گویند که سقنقور و سوسمار را
دو آلت گشنی بود از یک بیخ رسته و دو سر دارد و ماده را فرج مانند
دو سوراخ بود و ناف سقنقور هم از داروهای تریاق فاروق
و مثرودیطوس است بجهة آنکه از زهرهای سردی که تعلق باعصاب
دارد بغایت سود دارد بعضی گویند ختو سر و
ماری است و مشهور آن است که ختو جانوری است مانند گاوی
که در ولایت چرچر باشد از جانب ترکستان و در جانب شمال و الا
پیدا شود و [illegible] زان دسته کاردها و دسته شمشیرها سازند استخوان

پیشانی اوست زرد رنگ باشد و بر وی نقشها باشد و باشد که بسرخی
مایل بود و آنچه از بچه نوزان جوان باشد محکم و استوار خوش رنگ
و صافی تر بود و آنچه پیر شده باشد تیره و خورده باشد و پادشاهان
آنرا بقیمت بسیار بخرند و در جانب چین بنگ پسندیده دارند
و طلب کنند و در طرف مغرب همچنین **حکایت** در تاریخ آورده‌اند
که در روزگار خلفاء باطنی که در مصر بودند دسته بزرگ دندان
ماهی را بازرگانی بمکه برده بود و میگفت ختو است و ایشان طلب
ختو میکردند آن دسته را بپانزده هزار دینار بجهة ایشان بخریدند
و خود ختو بود **خاصیت ختو** چنین گویند که خاصیت او آن است که
کسی که با خود دارد زهر بروی کار نکند و چون زهر نزدیک رسد
مانند عرق بر آن دسته نشیند و معلوم شود که اصلی دارد یا نه
چهارم دندان ماهی دریائی در جانب شمال بلغار و صقلاب که بهمت
بمحیط پیوسته که آنرا دریای ورنگ خوانند آنجا ماهیان بزرگ
پیدا شد و این دندان از آن حدود می آرند و پوست او مانند
عاج باشد اما از عاج استوارتر و محکم‌تر و گران‌تر بود و مغز او را

جوهر

جوهری لطیف باشد و در او موجها بود و هر چه از ماهی جوان باشد سفید
و صافی و استوار باشد و آنچه از ماهی پیر باشد زرد و خورده باشد
و دستها که از پوست دندان سازند اندکی مغز با آن گذارند تا
از عاج باز دانند و باشد که از آن شطرنج و نرد و دیگر ظرایفها سازند
هر چه نو شکن و زرد رنگ بود در شیر بجوشانند تا سفید شود آنرا
جز نازکی و عزت خاصیتی دیگر نیست در قدیم قیمت بسیار داشت
و درین روزگار کمتر شده است **پنجم عاج** استخوان پیل است
بهترین دندان اوست و بعد از آن استخوانهای ساق از آن ظرایفها
بسیار سازند و سفیدی بوم زرد باشد و مشهور است بشرح حاجت ندارد
و پیل هندوستان باشد از آنجا بولایتهای دیگر برند بجهة آنکه میگویند
که هست بعضی گویند که از هندوستان بآنجا برند پیل دراز عمر باشد
و عمر او نزدیک عمر آدمی باشد و در غرسی بچه کم کند و از استخوان او بسیار
زیادت خاصیتی نیست **ششم آبنوس و معدن او** آبنوس از دو گونه بود
یکی ملمع بود از سیاه و از زنگی سفید که بروی مایل باشد و در خسته
بود و چون جزع و باشد که هر دو رنگ براستی خوب با هم رفته باشند

و باشد که برهم پیچیده باشد و این نوع رنگ از ساحل زنگبار آرند
درختش چون درخت عناب بود و تخمش چون تخم خیار و باشد
که سپیدی او با سرخی آمیخته بود و تخمش چون بلبل بود و از آن دستها
کارد سازند و دیگر ظرایفها نوع دویم سیاهی براق باشد از
هندوستان آرند از جزایر واقواق و این آبنوس میان درختی
باشد که پوست اطراف او از وی جدا کنند این نوع از نوع اول
سخت‌تر و بهتر بود مانند سر و تراشیده باشد همه انواع آبنوس
بار بر آب شود همچون عناب و چون آبنوس را بسوزند بوی
خوش بدهد خاصیت آبنوس قدر آب بسایند و در چشم کشند سپیدی
چشم ببرد و بر اندام سوخته کنند سود دارد و گویند ریگ مثانه را
نرم کند و ببرد و شکم نیک باشد هفتم مهره مار از پس سر مار بیرون
می‌گیرند گرد باشد و بعضی مایل تیره رنگ و باشد که زرد و ابلق نیز
بود و چون بشیر سیاه بمالند سفید شود و خاصیت او آن است که
چون بر موضع زخم مار نهند و آنجا ببندد و بر آن دو سه دور زند
آب از آنجا بیرون شود تا تمامی زهر بیرون آید و بعد از آن
مهره

مهره از آنجا باز افتد و اگر با خویشتن دارند زهر کمتر اثر کند و دیگر
زهرها هم سودمند باشد و چون بسایند و بر موضع زهر کنند زهر
بیرون کشد آن مهره اگر اصلی باشد و معتمد عظیم عزیز باشد و قیمتی
تمام دارد هشتم مهره خر مهره سفید باشد درشت روی که آن را
مانند سفره دهنها بود گرد و بعضی مایل از پس گردن خر از میان
گوشت بیرون گیرند و کم خری باشد گویند زهرها سود دارد و بسایند
و بکسانی دهند که زنگ دارند گویند سود دارد آن را قدری زیادت
نباشد نهم نزوک در نزوک سخن بسیار گفته‌اند آنچه بهتر است اختصار
کرده آید بوعلی سینا در نزوک رساله ساخته است و در آنجا
میگوید نزوک پنجی است سفید بزرگ مانند لعبت بربری و هم بر آن
شکل بود اما از آن بزرگتر و گیاهی است در کوههای کرمان
باشد جاهایی که مأوای پلنگان باشد اول بهار از زمین برآید
به شکل برگ خربزه مقدار دستی بلند شود و شکل او بگردد برگهای
او مانند برگ گشنیز شود و او را بدین سبب از دیگر گیاهها باز توان
شناختن و در آنجا بسیار گیاهها بود که بگشنیز ماند اما از گیاهها

اول مانند برگ خربزه بوده باشد چون او را بشناسند سنگ
گرد او چند چیز چینند جهت نشان تا چون بر سد و گیاه او زرد شود
آن بیخ از زمین در کشند پس آزمایش کنند و آزمایش او چنان
بود که بر سر دیگی نهند که میجوشد اگر از جوشش باز ایستد زروک بزرگ بود
و اگر در شوربا از آن فکنند و نا نها از شوربا شد زروک بوده چون
آن آزمایش کرده باشند معلوم شود که زروک اصلی است هر زن
که از آن بخورد آبستن نشود و چون مرد یا زن با خود دارند
ایشان را بچه نبود و اگر چنین باشد او را این خاصیت نبود
جل بسیار بود که اگر زن بخورد یا بر بازو بندد به بچه نشود مدروم
و خوردن او بقدر دو جو بود گویند پلنگ را زادن دشوار
بود با لهام الهی جل جلاله این بیخ را از زمین برکشند و بخورد
تا او را این بچه نباشد و چون بخورد از سرگین او در بیرون
آید اگر باز طلبند باشد که در سرگین پلنگ بیابند از آنکه پلنگ
بخورده باشند و اگر اندکی از آن بر ریش کهن نهند بهتر شود و با
که با دل عظیم نهند و چون ریش بهتر می شود می افزایند تا تمام

بهتر شود

بهتر شود و کسی که آن دارو طلبد باید که در سرگین پلنگ بسیار طلبند
و اگر کسی زروک را پیشتر از آن بخورد که باید خورد از مردان یا از
زنان زیان دارد و او را آنچه بوعلی سینا درین باب آورده است علت
و هم ابوعلی سینا در باب لعبت بربری در کتاب قانون گفته است
لعبت بربری بر شکل صورتی باشد و میان او بسورنجان سفید ماند
آنرا از افریقه آورند از مغرب و بجای سورنجان سفید بجای
آن بفروشند و خاصیت لعبت بربری آن است که بقوة باه
سود دارد و معنی دیگر گفته اند در باب زروک زیاده آنچه او گفته است
که باشد که چون پلنگ را بکشند زروک از شکم او بیرون آید و چون
زروک بر جگر پاره نهند جگر را سوراخ کنند آنچه درین باب
گفته اند این است اما کسی زروک اصلی نشان نداده است و زراوند
طویل را بدل زروک پاره پاره می کنند و در موم می گیرند آنرا
زروک نام می کنند و بمردم میدهند آنچه در میان مردم بجای
میدارند این است این جنایت است والله اعلم معجونهای نفیس معجونهایی
نفیس باشد که از حساب بنگسو قتا باشد بعضی از جمله آنکه در آنجا چیزها

قیمتی باشند چون یاقوت سرخ و زمرد و مروارید و مثال آن که هر کسی را
ساختن آن دست ندهد و بعضی از جهة آنکه در اینجا داروها عزیز باشند
که دشوار بدست آید چنانکه تریاق و مثرودیطوس و هر چند سخن
درین شیوه تعلق بعلم طب دارد درین موضع سبب این عزت دو
معجون گفته شود و آن آن است که در تریاق هفتاد و چند دارو
بکار می شود و در مثرودیطوس شصت و چند دارو و از آن داروها
بعضی آنست که بدست می آید که بدشواری بدست می آید اما آنچه
بدست می آید طین مختوم است و قصب الذریره و سادج هندی
و آنچه بدشواری بدست می آید روغن بلسان است و ناف سقنقور
و ازین پنج یکی در تریاق افتد و در مثرودیطوس سعد و از طین مختوم است
د باقی در هر دو ضرورت باشد و من شرح این اینجا بیان کنم تا فائده
حاصل شود شرح احوال طین مختوم بوعلی سینا میگوید طین مختوم از
[illegible] ارند که آنرا بحیره خوانند و آن بقعه ایست که در او گیاه
نروید و هیچ سنگ نباشد و من از کسی شنیدم که آن موضع را
دیده بود و آن طین را طین کاهی خوانند که در قدیم در آنجا کس راه نبردی

الارزنی

الارزنی کاهنه و آنرا معرم کاهنه خواندندی و آن زن طابریس معروف
بود آنجا گل را برگرفتی و بشهر آوردی و در آب کردی و چون جرمی
شدی بسیار بجنبانیدی و بگذاشتی تا بنشستی و آب از سر آن برگرفتی
و بهتر ستبر و تیره بودی از بن او بینداختی و آنچه در میان بماندی
که چرب و ستبر بودی بگرفتی از آن گلی کردی همچون موم و مهر
برنهادی و بنزدیک دیگی بعود بردی و دیگی او را خلعتها دادی
و خدمت کردی گدز کاهش از سکاف کوه است جالینوس گفته است
آزمایشها میکنند چنانکه البته باز [illegible] شناخت و امتحان او
آن است که ازو بوی شبت آید و چون در دهان گیرد بزبان باز
دوسد و خون که از دهان سر او حالی باز بندد و خاصیت بزرگ او
باز داشتن خونهاست که از تن مردم آید باسهال که منکر باشد
رود و از جراحتها و ریشها و غیر آن و بر همه زهرها سود دارد که
چون بخورند قی میکنند تا تمامی زهر بقی بر آید و اگر پیش از زهر
خورده باشد اثر بهتر کند تا اینجا سخن ابوعلی است و نور بحیا
میگوید آنرا طین بحیره و مختوم ملک و خواتیم ملک و خواتیم بهینه

خواندندی از ان جهت که مهر زنی بر آنجا بود که آن متوکل بود بر هیکلی
یعنی بتخانه که منسوب بودی با نطامس و صورت ان زن نقش مهر نی
بود که بر آنجا بنهادی و آن سبب بهنه خواندندی که در پهلو
بهنه سرخ بود و بر آنجا سنگ و چیزی دیگر بودی مانند رنگی سوخته
بود که بر ان گیاه رستی آن زن آن گل را از ان پشته برداشتی
و بیاوردی و نرم کردی و در آب تر کردی و بفشاندی و آب از سر او
و بیرون او بر تختی و عصاره را که صافی و لزج بودی جمع کردی و مهر خود را
بر آنجا نهادی و فرق میان آن گل و گل سرخ که دروگران نگاه
دارند آن باشد که آن گل را دست آلوده نکنند چنانکه گل سرخ
و گفته در جزیره قبرس بود در چشمه که آن را ابدکا میان خوانند و بهتر
آن بود که ازو بوی بشت آید و کسی که از دهان وی خون روان
باشد چون در دهان گیرد در حال خون باز ایستد و سقوریدوس
گوید از کوهی آورند که از بلاد ارطرون باشد بخون تیز سرشند
و مهر کنند تا اینجا سخن بوریحان است و بوسعید طبیب گفته از
بلاد روم و قسطنطنیه نیز بود و معدن او دو کوه است نزدیک یکدیگر و بر آن

کوهها

کوهها دارد مای خوشبوی و فایض و درختان بسیار باشد شمال
و صبا که و ده و جنوب بسته و باران و برفهای بسیار بر آنجا جهد
و از ان کوهها سیلاب بزیر آید و گیاه و گل از آنجا فرو آید و در میان
آن کوه بموضعی جمع شود و این گل از آنجا برگیرند آنچه درین باب
یافته شد این است و از چند کس معتمد روایت که یکی از ایشان
تاج الدین بلغاری بود که ادویه را کسی بهتر از او نمی شناخت که
گفت آن موضع آب دریا گرفته است و از ان گل بجز آنکه در خزینهای
پادشاهان قدیم مانده باشد چیزی دیگر بدست نمی آید شرح حال

قصب الذریره بوعلی گوید بهترین او یاقوت رنگ باشد که گرهها و نیهای
او نزدیک یکدیگر باشد چون بشکنند شاخهای باریک بسیار
از هم باز شود و میان او پر باشد از چیزی مانند خانهٔ عنکبوت و چون
بخایند تیزی درو بود و سوده خوشبوی بود و برنگ میان
سپیدی و زردی باشد بوریحان گوید هر چوب که میان تهی باشد
آن را قصب خوانند قصب الذریره و قصب الطیب یکی است از
هندوستان آرند و از این چوبهای میان تهی که درین ولایتها بود

نرم‌تر باشد و در دست مردم فرمان بردارتر باشد حمزه گوید قصبی
معصمت است مانند آنکه میان او پوسیده و نرم شده باشد
و او را بوی خوش بود و برنگ سرخ باشد و در ولایت روم از
هندوستان آرند و محمد زکریا گفته است بهندوستان باشد و
بهترین یاقوت رنگ بود که گرما بهم نزدیک باشد چون بشکنند از و
شاخهای باریک بسیار باز شود و بندهای او مستو باشد رنگش بسفیدی
زند از میانه او مانند خانه عنکبوت بیرون آید و لنج بود و چون
بخایند دهان گیر باشد با اندک تیزی چون نرم کنند از و
بوی خوش آید میان زردی و سپیدی بود تا اینجا بو ریحان
گفته است و چنین قصب الذریره بدست نمی‌آید آنچه می‌آورند
چنین است طبیبان ازین جهت بدل او عدس زنگار دارند
و پیشینان گفته‌اند در تریاق نشاید بدل دارویی دیگر کنند از جهت
آنکه تریاق عمل بخاصیت کند و بدل را آن خاصیت نباشد شرح حال
ساذج هندی بو علی میگوید ساذج را برگها باشد مانند شاهسپرهم
آنرا شکوفه نباشد که زود نرم شود و بریزد و آن در هندوستان روید

در

و در آبی که در زمینها بر سر گل تیره ایستاده باشند بر سر آب بایستد
چون گیاهی که آنرا عدس الماء خوانند و هیچ بیخ پیوسته نبود و هم
آنجا که بر گیرند بر ریسمان به بندند تا خشک شود و قومی پندارند
که ساذج برگ باردین هندی است که بوی او ماند و آن خطاست
از بهر آنکه خراسان و نرهم بوی باردین هندی ماند و ساذج در
هندوستان باشد جایهایی که زمین زنگ باشد و آب در سر ایستاده
ساذج در روی آب پدید آید بی بیخ مانند عدس الماء آنرا در رشته کشند
بندند خشک کنند و در خزانه نهند بهترین آن بود که سفید بود و سیاهی
زند تازه بود و نا ریزیده و تیز بوی و بوی او خوش بود مانند باردین
و باید که شوره نباشد آنچه سست و ریزیده بود ازوی بوی گراث آید
و نبات نباشد ابن ماسویه گفته است ساذج شاخهای او چون نبات سپرهم
بود و برگ وی باریک بود که زود نرم شود خوش بوی بود
و مانند برگ ماند که از درخت پوسیده عفن شده سپید آنچه ابن جلجل
گفته‌اند این است و از الموت بطلب ساذج هندی بارها بهندوستان
فرستادند و در طلب آن جهدها کردند از آنجا نموده بودند که در

اقصای هندوستان در حوض خانهٔ یکی از معتبران هندوان هست و
دشوار بدست آید و طبیبان بدل او سنبل یا طالیفر می‌کنند و
حال روغن بلبان و ماهی سقنقور یاد کرده آمد که خالص بدشوار بدست
می‌آید بغیر آن دیگر داروهاست که در تریاق و مثرودیطوس باید
که هم دشوار بدست آید و بدست هر کسی نیفتد اگر بدست آید تازه و نیکو
چنانکه باید نباشد بدین سبب آن دو معجون بس عزیز است و از نیکوئیهای
بزرگست اما یک بلیّه دیگر هست اگر کسی ساخته باشد که بر او اعتماد تمام
بود بکار نیاید از جهت آنکه معجونها نتوان دانست که داروهای او
چگونه بوده است تمام بوده است یا نه از نمایش معلوم نشود از
جهت آنکه باشد که در یک آزمایش یا دو آزمایش راست باز آید و دو
دیگر راست نیاید این قدر از آن جهت آوردم تا حال این معجونها
که به تحفه بحضرت آورند معلوم باشد **باب سوم در عطرها** درین
باب هشت چیز آورده شود **اول مشک حال مشک و معدن او** نافهٔ مشک
از جانوری است مانند آهوی بزرگتر از آهوان این ولایتها و او را
دو دندان باشد باز پس کرده مانند دو شاخ و چون او را بگیرند و بکشند

دست

دست بر شکم و اندامهای او مالند تا خونی که در حوالی ناف او بود
با نافه شود و چون سرد شود دانند که دیگر خون بانجا نخواهد شد
نافه او ببرند و بیاویزند تا یکسال هر خون که پیش از کشتن او در
نافه شده باشد مشک نیکو و ریزان و باریک باشد و آنچه بعد از کشتن او
در آنجا شود پاره‌های بزرگ باشد و هرچه قطره قطره در آنجا شده باشد
همچون ناخنهای سیه و محکم باشد در میان مشک آن را باز یابند و گفته‌اند
آهوی آنجا که مشک دارد سنبل و بهمن و مر خورد و مشک از آن تولد
کند زمستان بهندوستان و تابستان بترکستان بود از آن سبب
که گیاههای خوش خورده باشد و مشک هندوستان چنان
نیکو باشد که در بیشتر علفهای دیگر خورده باشد و این خلل از
جهت آنکه بسیار بود که آن آهو از ترکستان بهندوستان شود
و آنجا گاه و جو و گندم باشد و علفهای دیگر خورد و مشک او
نیکو باشد درست تر آن است که نیکی و بدی مشک تعلق بآب و هوا دارد
مانند دیگر چیزها **انواع مشک** بهترین مشکها مشک چینی باشد که از
میان ولایت خطا آرند از آن کم بدست آید نافه از آن تازه نیک

مثقالی بوزن برآید و از سنگی که پوست نافه باشد بدست نتوان داشت
که در وی نافها هست یا نه چون مشک از وی برند پوست نافه نیم مثقال
نادری بیشتر نباشد بیرون نافه مشک چینی نیکو باشد و در وی هیچ موی
نباشد و چون مشک چینی خواهند که بیازمایند اگر کافور بدست بیاید
سر بدر آید و خون از بینی روان شود بروزی ده درم از آن
بیش نتوان بود از تیزی بوی او و جایی که دو مثقال از دیگر مشکها
بکار شود از آن مشک دو دانگ بیش نباید و بعد از مشک چینی مشک
تبتی باشد که از دیگر مشکها بهتر بود نافهای او خورد باشد بوزن
سه مثقال یا چهار مثقال بیش نبود بر وی موی اندک بود مشک او
بعضی زرد باشد و بعضی سیاه زرد را نفافتی خوانند و سبب زردی
آن بود که تازه تر باشد و سیاه از آن بود که کهنه تر باشد چه خون
تازه سرخ بود و کهنه سیاه بعد از آن طوسمتی باشد و به تبتی نزدیک
[illegible]دی نافه سفید باشد بعضی بزرگان گویند یکنافه از آن [illegible]
مثقال بر[illegible] بعد از آن [illegible]سانی باشد و آن مشک بیشتر ریخته فروشند
[illegible] در وی نافها بود و جایی که مشک

تبتی

تبتی یکمثقال باید از این مشک نیم مثقال تمام بود و آنرا از تبتی باز دارند
جهة آنکه ریخته فروشند بعد از آن مشک خطایی بود که از سرحد خطا
آرند و بمشک چینی ماند که نافه او نیکو باشد ولی بوی او در قوّة از تبتی
کمتر بود و با تبتی بهم فروشند اما بهای آن کمتر باشد که مشک او
ضعیف تر بود بعد از آن مشک جرجری و آن مشهور بود دارد نافها را
شاید که بوی او تیز بود و بعد از آن مشک هندی که از جانب
هندوستان آرند و بوی آن کم باشد اما بیشتر از دیگر مشکها نگاه
توان داشت سیاه رنگ بود و در وی نافها بسیار بود بعد از آن
کشمیری باشد و آن از همه تیزتر بود نافه ده درم باشد که در وی
یکمثقال مشک بیش نباشد و آن نیز بیشتر نشاف بود و پوستها بهم پیچیده
بکاری زیاده نباید مگر عطاران با مشک دیگر بیامیزند خواجه بو ریحان
گوید از مشکهای ترکستان بهترین خطایی است پس تبتی پس تتاری
یعنی بنگست و بامن و بوی آن ضعیف بود و باز تیزمستی باشد
و بعد از آن جرجری از مشک هندی بهتر [illegible] بود و بعد از آن
تبتی از دیگر مشکها ترکی بهتر بود [illegible] بر روی زرد و نوعی

باشد که حرمری خوانند و بعد از آن سائی کشمیری بود و بعد از آن
الاو دهانی آن سیاه‌تر از کشمیری بود و در میان او چیزی
سفید بود مانند ریگ از جانب دریا از چین مشک ریخته آرند
که آن را قاروری خوانند که در اندرون شیشه نگاه دارند اما کم
مشک را ریخته اند و نافه و نسبت معلوم نباشد و نفاحی زرد بوم
بهتر باشد **امتحان او** آنکه بر آتش نهند و مشک را بر او اندازند
اگر بوی مشک خالص آید نیک باشد و اگر خیانتی کرده باشند
بوی دیگر ظاهر شود و نیز بسر دندان بخایند و در کوی گیرند
و بمالند اگر رکوی رنگین شود و ثفل بماند مشک بود و اگر همه
بار کوی شود و هیچ نماند خیانت بود و بنافه فریفته نباید شد
که بسیار بود که مشک را در نافه خیانت کنند و سوزنها در
وی آکنند و اگر در نافه جو یا گندم باشد مشک فروشان
گویند که آهو خورده است دروغ گویند و آن نشان خیانت
بود و اگر خون باشد دلیل آن بود که نافه زود شکافته باشند
پیش از سال و اگر مشک سفید باشد دلیل آن بود که نافه نم گرفته
باشد

باشد و مشک تباه شده **خیانت مشک** خیانت مشک بسیار است
ریزه سنگین پوسیده و سیاه دارد و شکر و مشک و زعفران بر هم
سوده و ببوی مشک معطر کرده و دیگر آن بود که ریوند و رامک
و تراشه عود و خون سیاوشان سوده و ببوی مشک معطر کرده
نوعی دیگر سیاه دارو آمله و شیطرج و جوز و بلوط و سنبل و قرنفل
جمع کنند و بمشک و عود معطر کنند و در نافه کنند تا بوی مشک
نیکو فرا گیرد و بر جمله از این جنس بسیار باشد **خاصیت مشک** زهر
سود دارد و درد ارومای چشم و مفرحها کنند و در مرهمهای سرد
بکار دارند و چون برگ شریان زنند موی خرگوش در سر آن
آکنند تا خون بایستد و مضرت مشک بکافور دفع شود **دوم**
عنبر و اصل عنبر که از چیست گفته اند سرگین جانوری است و آن اصلی
ندارد و گفته اند در دریا چشمه ایست مانند روغن از آن چشمه بر می آید
بر مثال قیر و نفط و این درست‌تر است در اصل نرم میباشد چون
هوا بر وی میزند بسته می شود و دلیل بر این است که منقار و مخلب عقاب
خورد در میان عنبر باشد و سبب آن بود که عنبر بکنار دریا افتد

و هنوز نرم باشد مرغکان خورند و بر آنجا نشینند تا از آب کرانه کیرند
باشد که پای ایشان یا منقار ایشان با عنبر بماند و نتوانند پرید
هم آنجا بمیرند تا جانوری دیگر ایشان را بخورد و منقار و مخلب ایشان
در عنبر بماند **معدن عنبر** و این دریایی است که در جانب هندوستان
و با ولایت عرب و فارس پیوسته باین سبب از هندوستان آرند
و از عدن و شحر و عمان آرند و در آنجا بسیار باشد و باین سبب
عنبر شحری خوانند و باشد که به بحرین و کیش هم افتد و در دریای مغرب
وقتی عنبر یافته اند پاره بزرگ آنجا که خواجه بوریحان گوید این
دلیل است بر آنکه دریای هندوستان بدریای مغرب پیوسته است
چه آنجا که بالای مصر است که آب نیل می آید هیچ کس بموضعی
که هر دو دریا بهم پیوسته باشند نمی تواند رسید از تندی راهها
و خرابی و درشتی و جانوران هلاک کننده و تباهی هوا و گرمی
و بدرستی نمی دانند تا هر دو دریا یکی [illegible] ند و چون عنبر در آن
دریا یافتند دانستند که از حرکت باد و موج آنجا افتاده باشد
پس هر دو بهم پیوسته باشند دلیلی دیگر آن است که در دریای

عنبر

مغرب کشتی از آهن باهم بندند و در دریای هند و عرب بریسمان
باهم دوزند و در دریای مغرب آن کشتی شکسته ریسمان باهم بافته اند
ازین هر دو دلیل دانسته اند که هر دو دریا باهم پیوسته است
انواع عنبر بهترین عنبرها شحری بود و شحر ولایتی است در عرب میان
عدن و عمان و عنبر شحری اشهب باشد رنگ سفید بوزن سبک
و چون بشکنند میان آن سفیدتر باشد از بیرون او اندکی بازردی
زند و چربی آن عنبر بس بسیار بود بوی او بر بوی مشک غلبه کند و
اگر جایی بنهند که شکسته شود مانند خاک نرم بود و هر که از او سازند
سیداند عنبری از او چرب تر با او اضافه کنند تا آسان بکار
توان برد و از آن عنبر نوعی باشد که بس سفید بود چون بشکنند
نشانها بر او پیدا آید مانند چشم موران این نوع از او بهتر بکار توان
برد که چرب تر باشد بعد از آن سلاهطی باشد از طرف هندستان
آرند و آن [illegible] باشد و چرب بود از آن عین الجراد خوانند یعنی
چشم ملخ از جهت نشانها که بر او بود زود تر کداخته شود و دیر از
حال خود بگردد و بکار داشتن آسان تر بود اما بس سفید باشد

و بوی او تیز بود چنانکه بر مشک غلبه کند و نوعی از آن سفید بوده
باشند اما چون بعمان و سیراف رسد از جهت هوای آنجا سیاه شود
و چون بشکنند خاک گردد و اندکی سرخ رنگ بود و این عنبر خشک تر
از دیگر عنبرها است اما اصطکی بود خشکی هوا در او نفوذ کند و از حال خود
بگردد و بعد از آن عنبری دیگر باشد رنگ سیاه بود و جز غالیه را نشاید
و بعد از آن سمکی بود که ماهی آنرا بگلو فرو مانده باشد و بینداخته بقی
از او بوی زهومت ماهی آید و اگر بقدر دو دانگ از آن در معجونی
کنند همه را گنده و ناخوشبوی کند و بعد از آن سودمند باشد و
آن بدترین همه انواع عنبر باشد و عوام را شاید و از آن دست را
خضاب کنند چنانکه از حنا بو ریحان گوید بهتر اشهب باشد پس
عین الجراد که برکه و ازرق و این هر سه یکدیگر نزدیک بود پس
شندوان سیاه و گران بود پس سحلی بعضی گفته اند بهتر اشهب بود
پس ازرق پس زرد خام پس سیاه زاعی که از جزایر هندوستان آیند
امتحان عنبر آتش نهند و عنبر بروی افکنند اگر بوی عنبر تنها بود آن
خالص بود و اگر خیانت کرده باشند لابد بوی دیگر از وی آید که با بوی

عنبر

عنبر آمیخته و عنبر خالص تمام گداخته شود و بر روی آبگینه رود و مانند
روغن و اگر تمام گداخته نشود و چیزی ثفل بماند خیانت کرده باشند
و گاه بود که بگچ و موم و لادن خیانت کنند هم بر آن قیاس چیزهای دیگر
خاصیت عنبر بدو دماغ و حواس و دل سود دارد و همه را قوت دهد
و روح را فزاید و در مفرحها و معجونها بکار دارند و اگر کسی را ضعف
دوغش کند در شربت بقدر دانگی بدهند در حال قوت در او پدید آید
و هیچ بوی با روح مناسب تر از عنبر نیست روغن عنبر در بسیار
موضع بکار آید **سوم عود** معدن عود در جزایر هندوستان است
و بعضی میان هندوستان و چین و نام آن جزایر بکال و صنف
و قامرون و عیران باشد عود بهترین در جزیره آن است که میگویند
کم کسی بانجا رسد در آن جزیره درختان عود بسیار باشد عود
بیخ آن درخت بود که چون کهنه شود در آب افتد و آنرا بارها چوب
از دریا یابند و حاکمان آنجا رصد نهاده باشند تا می گیرند و چون
آن بیابند یکسال در زیر خاک کنند تا چوبی که با وی باشد پوسیده
و نرم شود و رطوبت دریا از او کم شود پس از زیر خاک بیرون کنند

وازان چوبها پاک کنند وبس پارا ازان باشد که از کنار دریا با قعر
شود ودر گل ماند چون بیابند خاک رنگ باشد بوقت پاک کردن
همه پوسیده ونرم شده باشد واین عود جبلی باشد واما دیگر اصناف
عود در جزیرهای دیگر بود اورا آسان تر توان آورد انواع عود بهترین
عودها عود هندی سمندوری بود وگویند عود جبلی ازو بهتر باشد
بسبب آنکه بوی عود جبلی از جامه نرود اگر چه جامه را بشویند وچون
بوی آن عود در جامه گیرد وبشستن ازان جامه نشود سمندوری چند
گونه است بهترین پارها ابرزک باشد با قیر آمیخته وقیر بدشواری ازو
باز توان کرد وبرنگ وبوی از دیگر عودها بهتر باشد وبطعم اندک
شیرینی دارد وخاصیت این عود آن است که چون با مشک
بیامیزند بوی او از بوی مشک جدا در توان یافت این عود را رنگ
کنند وچون بر جامه مالند رنگ او پیدا شود وباید که ازان چون
بکار خواهند برد اول رنگ ازو بستانند وچون این عود بشکنند در
میان آن نشان رگها زرد پیدا شود وباشد که ازان عود پارها
سرخ آرند چنانکه پندارند که تر است وتر باشد اما از چیزی چنان

نماند

نماند وچنان عود را بادارو شاید وآمیختن با مشک وعنبر نیکو باشد
وبعد ازان مایلی است وپارهای بزرگتر افتد سمندوری نزدیک باشد
وهم عزیز باشد نشان او آن بود که بر او رگها بسته باشد سفید وسیاه
چون بشکنند رگهای زرد پدید آید همچنانکه در سمندوری بود ودر
چنان شیرین نباشد که عود سمندوری اما در خاصیت آن نزدیک بود
وبعد ازان صیفی بود عودی سخت باشد وخوشبوی وبر وی اندکی
قیر باشد وبوی او هم دیر آید وبعد از آن عود قماری باشد آن بسیار
باشد ونرم وتر باشد وباشد که از وی دیگر عودها نرود پاره وخورد شود
خاک رنگ باشد اما بوی او بسیار نماند بعد ازان بنگالی باشد
آنهم از حساب صیفی بود اما از نوع اول بتر باشد بوی او بسیار نماند
بوریحان گوید بهترین بنگالی است وآن سیاه بود وچرب ورنگ سخت
بعد ازان صیفی وبوی او تلخ تر باشد وزرد فام بود پس قماری
سبکتر بود وسفیدی زند پس چندانی وان بحقیقت عود بود
بوعلی سینا گوید بهترین مندلی است پس جبلی از هندی نیکو بود
بعضی مندلی از هندی نیکوتر نهند پس سمندوری پس قماری وصیفی

پس قاقلی و بری و قطعی چینی هر عود که بر سر آب آید بد بود و مندلی
اکثر نیکو بود نشان سمندوری آن بود که ازرق بود محکم و چرب
در او سپیدی بود و بر آتش پایدار بود و بعضی سیاه بود و بر ازرق تفضیل
نهند و بهترین قماری سیاه را بر ازرق تفضیل نهند و از سپید پاک و محکم
و سبز و بر آتش پایدار باشد **دیگر چیزهایی که بعود میماند** آنچه بعود ماند آنرا
اشباه خوانند نوعی بود سیاه و محکم باشد که چربی و پارهای بزرگ باشد
پنجاه من و زیادت از آن آلت سازند چون شطرنج و نرد و دیگر ظرایف
و آرایش مجلسها بر آتش بوی کنند اما زود دیگر دد با آن بویی
ناخوش بود و از آن خیانت عود سازند نوعی دیگر باشد پارهای تنگ
در آن سوراخها و انواع دیگر باشد که آنرا سه رانی و قفصی و سطوح خوانند
و همچنین جلالی و ماطلالی و لعانی این همه انواع عود باشد در ولایت
هاماوار حدود کرمان چوبی است که در آتش بوی خوش کند و جهت
بوی بسی سوزند **امتحان عود** امتحان عود آن بود که چون بر آتش نهند
با بوی عود بوی دیگر نباشد از اول تا آخر بوی او یکسان بود و باخر
که سوخته شود ناخوش بوی نشود **خاصیت عود** بدماغ و اعصاب سودها

دارد و قوت دل دهد مغزها و معجونها کنند معده ضعیف و جگر ضعیف را
باصلاح آورد و چون بخایند بوی دهن را خوش کند و بر جمله اعضا
سودمند بود **چهارم کافور** معدن کافور در اقصای هندوستان است
جزیره ایست که آنرا فنصور خوانند و جزیره دیگر هست که تیوه خوانند جزیره
دیگر هست که آنرا اسریده خوانند کافور ازین جزیرها باشد چنین گویند که در
آن جزیرها بیشهای عظیم است و در میان آن بیشها درختان کافور
و صندل باشد زمستان که برگ از درخت فرو ریخته بود باز شناختن نتوان
و تابستان که برگ بر درختها بود در آن بیشها بسیار ببر نزدیکی آن درختان
نتوان کرد و نیز گویند که ماران بسیار از گرما بیایند و بر درختان
کافور و صندل بپیچند تا از خنکی آن آرام و آسایش یابند و چنین نزدیک
درختان متعذر باشد بر کسانی که کافور و صندل خواهند در تابستان
بر آن کوهها آیند و تیر بآن درختان اندازند جهت نشان چون زمستان
آنجا آیند هر کس که درختی تیر زده باشد چون تیر خود باز بیند آن
درخت از آن او باشد درخت کافور چوبی سفید باشد ملاد سرخی زند
و زود شکن باشد و کافور مانند صمغی است در میان آن چوب پدید آید

وبیرون نیاید چون بشکافند کافور از ان میان بیرون ریزد
آنچه از آن چوب بیرون تواند آورد بیرون آورند و بعد از آن
چوب را بجوشانند از آب او کافور معمول بتصعید حاصل کنند **انواع کافور**
اصل کافور یکجنس باشد و حلال را که از میان چوب بیرون گیرند قیصوری
خوانند و ریزه و دقاق او را رباحی گویند و ریزه و دقاق رباحی را
مهرسان خوانند بعضی همان ریزه و دقاق او را سوخان خوانند
هر چه از چوب او جدا بود آزاد خوانند و آنچه با چوب آمیخته اسغرک از آن
خوانند و در این جمله سفیدی باشد که بزردی زند بعضی زرد باشد و بعضی
اکهب و بعضی سیاه و براق مانند شبه و چون پارهای او را آن نیز
بشویند سپید شود اما بسیار نقصان کند و آن کافوری که پارهای
او سبزتر و محکمتر و شفافتر بود سربری و بکنگر خوانند آنچه
سپید نباشد آنرا علافی گویند از بهر آنکه پرده تنک بر او باشد و بمکران
و عمان ارزید شمعها سازند و در ان غش بسیار کنند و کافور که از
چوب گیرند معمول بود و چون مصعد کنند منقب شود از جهت بشکل
قالب آنرا کافور آتشی خوانند بغایت سپید بود و از جنس قیصوری با

یکمن

یکمن بدویست دینار و سیصد دینار بخرند از معمول یکمن به پنج دینار
بخرند **خیانت کافور** از چیزی کنند که آنرا قاطر خوانند و از مغز جوز
هندی و رخام سوده و عرز و موم و صمغ و روغن نرگس یکجا کرده جسمی
سازند و با کافور بیامیزند و باشد که از کافور مصعد پارها بتراشند و در زرد
کنند و بعضی اکهب بجای رباحی بفروشند **امتحان کافور** بر آینه
بر آتش نهند اگر تمام گداخته شود خالص بود و اگر چیزی بماند خیانت
بود و بر طعم و بوی و مالیدن بدست اعتماد نبود که باشد که غش بطعم
و بوی کافور گیرد و بدست مالیده شود کافور خالص باشد که از وی
پارهای محکم بود که بدست مالیده شود **محافظت کافور** کافور خالص زود
از هوا و باد حال خود بگردد و باشد که تحلیل یابد و بخار شود آنرا
در شیشه یا در موضعی استوار باید داشت که هوا در او نشود و بعضی حوبا
آن با هم نهند **خاصیت کافور** حرارت بنشانند و در زهرهای گرم سود دارد
و در ابله و حصبه چشم را از آنکه در وی جوشش پدید آید نگاه دارد
بوبهای گرم با آن باعتدال آرند در مفرحها معتدل بکار دارند و هم
قوه باه را ضعیف کند **پنجم صندل و معدن او** معدن صندل هم بجزایر

هندوستان باشد و بیشتر در ولایتی باشد که آنرا سفاله هندی خوانند
و آنجا که معدن کافور باشد صندل نیز باشد و هندوی صندل را
جندل خوانند و صندن نام صندل از آنجا گرفته اند انواع صندل
صندل انواع بود سفید و زرد و سرخ بود و بهترین انواع صندل نوعی
بود که آنرا مقاصری خوانند بزردی نزدیک بود و زرد رنگ و محکم
و صلب و فرو و مصمت باشد و آن نوع از موضعی دیگر آرند که آنرا ارض
الذهب خوانند آنرا بوی بغایت تیز و خوش بود و بعد از آن نوعی بود
که آنرا جوری خوانند و آن پارها بزرگ بتر بود و رنگ سفید سرخ فام
باشد و نرم روی باشد بیشتر آن بکار دارند پس چربی و آن نرم تر باشد
اسان شکن و بزردی مایل باشد و در میان آن چون ریشها بود
پس و قوافی و آن باریک و سفید سرخ فام باشد از همه تر باشد
بعد از آن صندل سرخ باشد که آنرا بوی نبود و عرق خواهد غیر از
بلاد بین باشد و آن صندل جز طلا را نشاید از آن شطرنج و نرد و دیگر
آلات تراشند نوعی دیگر رحی که معروف بود بیجاری و محکم بود و بوی
ندارد و هم بد باشد فرق میان مقاصری و دیگر انواع باین باشد

که بر مقاصر

که بر مقاصری موی باشد مانند علاقی که بوی ندارد و چون رندلو
درو ست گیرند از چربی باهم گیرد خاصیت صندل درد سر گرم را
طلا کنند سود دارد و جگر و معده گرم را و معتدل را قوت دهد
و حرارت باعتدال آرد و در معجونها و مفرحها بکار دارند ششم زعفران
و احوال او احوال او بسیار جایها بود و گلی کبود دارد در آخر خریف شکفته بود
در میان او ریشهای زعفرانی باشد و بهترین بادغیسی است در این ولایتها
و قهستانی و بعد از آن عراقی و باید که سرخ و خوش رنگ که بر ریشها
اندک سفیدی بود و باید که تازه بود و چون کهنه شود ریشها گوشت
کاو و ریشهای کبوتر معصفر رنگ کرده خاصیت او بسیار بود در داروها
و عطرها بکار دارند قوت دل دهد و در رنگها بکار گیرند در غذاها و حلواها کنند
هفتم زباد و معدن او جانوری است که مانند گربه بود اندکی
از گربه بزرگتر از طرف گرمسیر آرند و از هندوستان آنجا افتد
و از پستان بیخ او چیزی حاصل شود مانند عرقی که بوی خوش کند
آنرا زباد گویند هر روز بقدر نیم درم تا یک درم حاصل آید تیز بوی
باشد و چون خشک و کهنه گردد سیاه شود و در عطرها بکار دارند

باولی بوی او خوش آید بعد از آن تیزی و چون با دیگر عطرها
آمیخته شود آن تیزی برنیاید آن گربه را بتحفه خدمت پادشاهان برند
بعضی او را گربه عنبر خوانند و گربه مشک نیز گویند و از همه تن او بوی
خوش آید بوریحان گفته آن گربه را بولایت سند و دیل گیرند خایه
وپستان او را اسار کنند و نگاه دارند تا گنده شود و از راه دریا به بصره برند
آنجا بیفشارند تا از آنجا چیزی مانند روغنی بیرون آید بغایت خوش بوی بود
بنرخ مشک بخرند بعضی از جهت آنکه از مردار بیرون آید بکراهت دارند
پوست او را پاره پاره کنند مانند درمها بزرگ در دهله افکنند که
بوی خوش کند و بویهای دیگر چون قرنفل و جوز در میان وی
افکنند و باشد که از پستان ماده و موضع خایه در آن وقت که زنده
بود چون بیفشارند بقدر نیم درم چیزی مانند روغن بسته که بوی
مشک دهد از وی حاصل آید **ششم لادن** اصل او از بلاد شام آرند
بهترین قبرسی بود و از موی و ریش بزی حاصل آید و اصل آن
چیزی زرد و سفید باشد که در آن حدود بر گیاهی نشیند که آن بز
آن گیاه را دوست دارد و چون بز آن گیاه می چرد آن بر ریش

دموی بندد و چون آن پشم خواهند که دود کنند جمع شود و پارهای
بزرگ گردد هر چه پارسی و موییاش او باشد پاک بود و هر چه پاره‌های او بند
با سرگین او آمیخته باشد و آنچه بسم او بندند باریک آمیخته باشد با خاک
و گیاه لادن برنگ سیاه بود و یا سبزی زند بعضی خشک باشند و بمغرب
و حبشه و هندوستان هم باشند اما نیک بود و قبرسی پاک صافی از
همه بهتر بود و باشد که با زندی زنند **خاصیت لادن** در داروها بکار
دارند و روغن او موی را در افزونی مدد دهد و برویاند و اگر در زیر
آتش کنند دود دهد و بچه مرده بیفکند و بحیات عنبر کنند والله اعلم

باب چهارم در گوهرهای گدازنده اول درین باب یازده چیز
آورده شود **اول** معدنهای زر در عالم بسیار است و در همه اقلیمها هست
اما در گرمسیرها بیشتر است و در رنگ تفاوت دارد بعضی سرخ تر است و بعضی
اندک میل دارد بسپیدی یا بزردی یا بسبزی یا بسیاهی از همه معادن
دارد بسپیدی اما بسرخی مایل تر زر مغربی است خاصه آنچه در سواد
مغرب باشد و بسپیدی مایل تر زر هندستانی است **ذکر احوال زر** زر از
همه گوهرها گدازنده تر و محکم تر و گران تر است و بر آتش پاینده تر و زرد

خالص نرم باشد و ضد اهل او را آتش بیشتر دهند سرخ تر و نرم تر شود
و دیر گداز تر گردد و مکدر چنین چیزی محسوس از او کم نشود و چون در خلاص
برند و تجربه کنند هر چه ماده ی آمیخته باشد از غش و از گوهرهائی که با او
بوده باشد همه سوخته شود و زر پاک گردد و اما یکبار تمام پاک نشود چنین
گویند زر چند انکه با خلاص برند چیزی کم نشود و اما این اصلی ندارد و چیزی هر بار
ازان زر کم شود و از اندکی که از و کم شود دانستن بدشواری در توان یافت و
زر را بداروها نیز رنگ بدارند و صفت کنند و زری که از کیمیا سازند او
خالص بیرون نیاید و بحقیقت او خود زر نباشد و اگر چه و اگر کیمیا گران
دعوی کنند که زری بسازیم که از خلاص بیرون آید اما این سخن حقیقتی
ندارد و بیشتر جایها که زر باشد کان نقره و کان مس آن نزدیکی باشد اما
بسیار بود که باز نیابند یا اگر باز یابند بران کار کنند تا فایده کمتر بینند
ترک گیرند **خاصیت زر** بزرگترین خاصیت زر آن است که گوهرها
و تابنده تر از همه گوهرهاست گدازنده و ناگدازنده است در چشم همه اهل
عالم عزیز است و بزرگی فرمان بردار است تا چنانکه میخواهند بر تجمل
که میخواهند در او تصرف می کنند از این جهة معاملات همه اهل عالم با یکدیگر

روان

روان شده است تا اگر کسی خواهد مثل که از مشرق بمغرب شود و را
متاعها و اجناسی که باید با خویش نیامد برد و اینجا بفروشند و بهای
سبک بستاند و با خود ببرد و آنجا باز خرد و نیز اگر بها در دست او دیر
بماند تاب آب و آتش و کهنگی و پوسیدگی مال او تلف نشود و اگر خواهند
که بعد از مرگ وجهة فرزندان نهند روی و پریشانی بزبان نیاید و نیز جوهریست
که دیدن او نیکوست و روح را از دیدن او آسایش است و زینتها و زر
و آرایش و اسبابهای مجلس و پوشیدنی و افکندنی با زینت و نیکوی آست
و اگر مناسب زر نبودی با روح دیگر جانوران بان میل نبودی
خورد چیزی زرین بیند خرم شود و موش زر بدزدد و بسیار جانوران
بان میل دارند یا انکه ایشان را بکار نیاید و بیرون این دیگر خاصیتها دارد
چنانکه در مفرح قوت دل دهد و در داروی چشم نور چشم دهد درد دهان
گیرند بوی دهان خوش کند داغی که بزر نهند زود تر درست باز شود
و در آتش نهنده که از کان بیابند در چنین کارها بهتر باشد **دویم نقره**
معدنهای نقره و احوال آن نقره را هم معدن بسیار است در همه عالم
پراکنده خاصه در ولایت روم و ترکستان و در هندوستان همچنین در ولایتها

قلب و جیلان و کرو و هو رو در حدود کرمان و در بهابار کریان نقره
و سرب نزدیک با هم باشند و توتیا هم از انجا می گیرند و همچنانکه در
گرمسیرها زر بهتر است بیشتر در سردسیرها نقره بدست می آید و در نقره تفاوت
چندان نیست که در زر اما هم بی تفاوت نیست و نقره ترکستان نیکوتر از
دیگر نقره ها باشد نقره ناب زر است در بهای متاعها و زینتها اما
پایندگی او چندان نیست که پایندگی زر زود تر بداروها سوخته شود و نابود
گردد و بروزگار بار بجا کستر مبدل گردد در نرمی و فرمان برداری
بزر نزدیکست **خاصیت نقره** در معجونها و داروهای چشم بکار دارند و در
دیگر معجونها نقره منفعت دهد و دیگر و خارش اندام سود دارد با دیگر
داروها بوی دهن خوش کند و بد گواری بول سود دارد و بعد از
طرایفهای زرین هیچ ظرف پاکیزه تر از نقره نباشد و معجونها و داروها
که در وی کنند پاک و نیکو نماید و بنقره سرشته شود و ماست شود **سوم مس**
معدن مس در بیشتر اقالیم موجود باشد کیمیاگران گویند اول در کان
مس پدید آید بعد از ان چون رنگ و تابندگی یابد زر شود یا نقره و مس
شامی خاصه آنچه فرس ارند نیکوتر باشد و در ولایت الموت دیدم

که مس

که مس از کوه بر می چیدندی آنکه در کان کار کنند و یک پاره مس نابدید بود
که بسنگ انجا پنج من بود یعنی سه هزار درم و این از نوادر است
مس و خاصیت او مس انواع بود یکی سرخ که بازردی زند آن قبرسی بود
بعد از ان سرخ صافی بعد از ان سرخ سیاه رنگ مس را فایده بسیار است
از مس بداروها نیز طالیقون سازند چنین گویند جراحتی که بآن کنند
بهتر نشود و مویی که بر منقاش طالیقون کشند دیگر بر نیاید و اگر ازو
خاک ماهی گیر سازند هر ماهی که در حلق او افتد بی خبر شود و میل کار ازو
سازند در چشم را سود دارد و از مس سوخته روسوخت سازند در داروها
چشم بکار برند و آن دو نوع است سیاه و سفید زنگار مس است که در
زخمها بکار آید مس را سرکه تر کنند در جایهای نمناک نهند زنگار آرد
و در کاسه مس طعام خوردن ناپسندیده است مگر که بقلع اندوده کنند
چهارم قلعی معدن او در هندوستان جزیره ایست که آنرا کله خوانند
از سرانديپ تا آنجا بر جانب مشرق [illegible] و تیغ زاه باشد قلعی خاص از انجا
براه دریا بعمان ارند و عرب انرا رصاص عمانی خوانند و آن سپید پاک باشد
و نشان او ان بود که دندان بانگ کند و اندکی بازردی زند و در وی نگذارد

وارزا و سفیداب زنان سازند و چون با سرب بیامیزند ازرا ازرزیر خوانند
بعضی ازرزیر میانه خوانند یعنی میان قلعی و سرب **خاصیت قلع** قلعی سوخته در
مرهمها کنند و بر ریشها سود دارد و سفیده رنگ رو پاک کند و شیشها
برد و کسی که او را شهوت زحمت دهد چون قلعی بنک کرده بود بر بندد
شهوت او کمتر شود و احتلام بسیار باز دارد که بر هم کدازند کوهری بسازند
که آنرا هفت جوش میخوانند میکویند خار هم بر این شکل باشد و از
جوش آینه سازند کویند کسی که او را یرقان بود در ان بنکرد او را سود دارد
و او را مبارک دارند و با کودکان بندند جهة فال نیک **ششم سیماب**
هرچند سیماب از کوهرهای کدازنده نیست اما چون باین کوهرها نزدیکست
ذکر او کرده خواهد شد معدن سیماب بسیار باشد و بروم و ولایت لکزان
و روس هم باشد و ان دو نوع بود بعضی ان در کان تافته شود و بعضی از
سنک کیرند و سنک سیماب سرخ باشد مانند شنکرف ناسوده بعضی انرا شنکرف
کانی خوانند و ان که کویند از شنکرف سیماب حاصل میشود باین شنکرف
سنک سیماب خواهند و ان شنکرف که در نقشها بکار دارند از سیماب و کوکرد
وازان دیگر بار سیماب حاصل نتوان کرد و بعضی کفته اند باهن که برو
بهندوستان

بهندوستان و آتش تابند سیماب حاصل شود اگرچه بسیار چیزهاست
که هم در کان باشد و هم بصناعت توان کرد مانند نوشادر که از کان خیزد
و درین روزکار نوشادر از دود میسازند اما شنکرف رنک از ان حیلهاست
خاصیت سیماب زر از سنک بی سیماب بیرون نتوان کرد و در صنعتها
که بزر و سیم و کوهرهای کداختنی تعلق دارد بسیماب حاجت باشد چنین کویند
که کوهرهای کداختنی همه در کان از سیماب و کوکرد پدید آیند تفاوت ازان کنند
که در بعضی سیماب زیادت بود و در بعضی کوکرد و بعضی خلاص بعضی بود
و بعضی تمام پرورش یافته و بعضی نایافته و در داروهای ریش و جراحت
سیماب بکار آید و سیماب کشته شپش و جانوران را که در سر و تن با مردم
بکشد و پاک کرداند **نهم سفیدروی** و ان از مس و قلعی سازند کانی نباشد
کوهری پاک و سفید باشد عجب آنست که مس و قلعی دو کوهر نرمند و بایکدیکر
کوهری خشک حاصل آید که در او هیچ نرمی نیست و اکر بی آتش مطرقه برو
زنند شکسته شود و مس و قلع از یکدیکر جدا نتوان کرد که آمیزش آن دو کوهر
بایکدیکر آمیزشی محکم باشد و از سفیدروی اسباب خانه سازند بزرکان
و سیم کاری ظرایف نیکو توان کرد **دهم [illegible]** ازرا نال خوانند از مس

وسرب سازند کانی بود سیاه وبد بود واگر بر آتش تیز نهند تا گداخته شود
سرب برود وجدا شود ومس تنها بماند از جهت آنکه آمیزش ایشان با یکدیگر آسانست
واز سرب ظروف اسباب خانه که بتر باشد سازند برای تکلف یا از آن تنور کرد

یازدهم برنج وآن از مس وتوتیا پیشتر پرورده سازند وکانی نبود
وانواع بود از جهت آنکه مس بهتر وبتر باشد وتوتیا هم انواع است بهترین
برنج دمشقی باشد وآن نیک برزاند ودر آتش نزنند واعتبار گرانی وسبکی
او نکنند از زر بازندانند از بهر آنکه بر محک چهار دانگ عیار دارد اما
چون در آتش برند در حال سیاه شود از جهت آنکه توتیا که از سرب است
با مس آمیزش تمام ندارد وبر روی اندازد وهر بار که برنج در آتش برند
باز برنگ خود آید وهر بار که از آتش بگدازند اگر بار دیگر توتیای پرورده بر او نهند
بدتر شود واز همه گوهرهای گداختنی بعد از زر ونقره وبرنج لطیف‌تر بود
از آن جهت که باز زر بهتر ماند وچون سخن در گوهرهای گداختنی تمام شد
نسبت این گوهرها با یکدیگر بگرانی وسبکی بیان کنیم که در آن فایدها بسیار است

سخن در گوهرهای گداختنی با یکدیگر بوزن معلوم درین باب بیشتر سخن
گفته‌اند وبوریحان در آن بسیار رنج برده است وبچند گونه اعتبار کرده

چه یکدا چنین در قالبها وچه با آب ورای او بر آن قرار گرفته است که صد
مثقال زر که آخته بسنگ وحجم هم چندان بود که هفتاد ویک مثقال ودو دانگ
ونیم توی سیماب با پنجاه ونه مثقال ودو دانگ سرب با پنجاه وچهار مثقال
ونیم دانگ نقره با چهل وشش مثقال ودو دانگ روی با چهل وپنج مثقال
ودو دانگ مس با چهل وپنج مثقال برنج با چهل مثقال ونیم وسه توی آهن
با سی وهشت مثقال ودو دانگ ونیم قلعی بدین حساب یک مثقال زر بنگل برابر
چهار دانگ وتوی وجوی سیماب بود وبرابر نیم مثقال ونیم دانگ سرب
وبرابر نیم مثقال وسه جو نقره وبرابر دو دانگ وسه توی روی وبرابر
دو دانگ سه سیر کم جوی مس وبرابر دو دانگ ونیم ودو جو نیم برنج وبرابر
دو دانگ ونیم جوی آهن وبرابر دو دانگ وتوی وجوی قلعی والله اعلم

فصل چون آنچه در اول کتاب وعده داده بودیم ذکر کرده شد
هرچند شرط چنان بود که در این کتاب سوء ظنها آورده شود بسیار چیزها
که از حساب سوء ظنها بود بسبب آنکه با سوء ظنها نسبتی داشت هم آورده شد
خواستیم که کتاب ختم کنیم اما چون در لفظ آن کس که فرمان پادشاه
جهت ساختن این کتاب میرساند ذکر ادیم طایفی رفت اگرچه ادیم از جنس

دیگر چیزهایی که آورده‌ایم دورتر است و نیز چیزی میوه‌ها که بعضها عجائب‌اند
مانند جاجها و زرینها و اوانی و غیر آن یاد نمی‌کنیم اما سبب آنکه ذکر ادیم
رفته است اینجا فصلی مفرد در شرح ادیم آورده است **انواع ادیم**
و آنچه با آن تعلق دارد ادیم انواع است بهترین ادیم یمنی است بعد از آن
یمنوحی بنوح دهی است از حساب مکه و آن ادیم خرد باشد از یمنی خردتر
و روشن روی و بعد از آن عقیقی و عقیق هم دهی است از ولایت مکه
این ادیم از دیگر ادیمها سرخ‌تر و بزرگتر باشد و بعد از آن ادیم طایفی
و طایف شهری است نزدیک مکه و طایفی خام رنگ‌تر باشد زیرا که تیره
بود از یمنی خوردتر و روغن‌دارتر بعد از آن ترابی باشد که خاک رنگ
باشد بعد از آن عدنی و آن از همه خوردتر و سرخ‌تر و تیره‌تر بود و این
جمله را بغیر عدنی در ولایتها ما طایفی خوانند و فرق نکنند اما در ولایتها
که بانجا نزدیک باشد فرق آن کنند از همه ادیم یمنی بهتر باشد و سیاه
گردد عقیقی و کارها خود را مانند کمر و کیسه و شانه‌دان بنوعی که لایق‌تر
نوعی ادیم باشد که در بصره کنند از اجیات ادیم سمتر خورد است
های گوسفند با آن ادیم بود کردن و گوشت کردن که با دیگر ادیمها
باشد

باشد با او بود آن را بهای ارزان‌تر باشد و از جانب هندوستان ادیمی آرند
که آن را اکتران خوانند هم بد بود و بلغاریان ادیمی نیک کنند خوشاب خوانند
این همه انواع ادیمهاست بهتر از یمنی نیست در زبان عوام باشد که چون
ستاره سهیل بر ادیم تابد نیکوتر گردد و سهیل در بیشتر ماه طلوع کند بیمن
سبب بیشتر ماهی نیکوتر باشد و ادیم بهتر از دیگر پوستها جهة نیکوی
که در آن ولایت ملح باشد و بدین سبب سختیان بغدادی نیکوتر است
جایی که درخت است ملوط بود و بعضی نا هموار بود بر رویه
زیادتها دسته باشد و بعضی نسو باشد و در او سوراخ باشد
و آنچه نارسیده بود خوردتر و گران‌تر باشد سوراخ نبود
در روی و آن بقوت‌تر بود و پسندیده‌تر دارند این
تمامی سخن و بسیار سنگها و دیگر چیزها است که از
حال و خاصیت آن شرحها داده‌اند اما چون اعتماد بر آنها نبود
کردن نکردیم و آنچه آورده‌ایم هم بسیار باشد که درست نباشد
اما چون استادان و دانایان ذکر کرده بودند از قول ایشان ما هم گفتیم
که پسندیده آید ان شاء الله تعالی صورت اتمام پذیرفت [illegible]

تاریخ تحریر



١٠٣ / ص